ابکار خاطرم که همه مریم طبع‌اند
عیسی بهدشان بی تنگ شوهری

وان عیسیان نادره هر یک معجزی
در مهد دربی ده گوش پیمبری

پاس سخنوران که درین عرصه سخن
سرحلقه‌اند نیز بنوای ابتری

گویندشان بخاطرش کی اینک شکسته است
با نغمه کاین همه ولی لاف معجزی

انصاف نیست رند درین عرصه کلام
بر بی سلم است طریق سخنوری

مجموعه خیال من آمد بروی کار
منسوخ گشت نسخه دیوان انوری

آتش فشانه عنصر طبعم درین نشاط
با خاک گشت یکسان بنیاد عنصری

آن مایه گوهرست مراد سحاب نظم
کز نخل آن نیابد صد بحر اخضری

اما چه سود کس که خبر نابد اگر
بر دشمنان فشانم از رنگ گوهری

این گوهر باطنان شناسند زبعا
با آنکه خویش آمد که گر بد جوهری

با این سپه ولاف زنم لاف کوی
گرگینه هر اثناشند از خری

یکسان بود درکوی اندر مذاق
طعم نبات مصری و صبر سقوطری

عاجز چنانی شعر قسمت ازالم | گر نیش نوش انشاسند خوشتری
یک نوع جلوه گر شوند ز مرافشان | استوده کی نوشی و آسیب نشتری
دریا بکلوی جنگ بهم آمده بسر آب | بسیار کاب شوره که این آب کوثری
با حسن لطف شان بنده چه مشک تباز | گلشان بود همیشه و حسن ظاهری
ور ز بهوا سی باطن شان نغمه زیر | گیری بچوکش دست و رس شد بکدری
با این طبیعت کج و این فهم دون اساس | هر یک سپرده اند بخود نظم گستری
اما چه نظم نظمی چون شعر ابلهان | از پای تا بسر همه تزیین پرور
نظمی چنانکه هر نقطی از سواد آن | داغ برص بصد بعد از حق وی
دیگر ز تنگ سر تند از لب رفض | گر ز آنکه در برابر نهایش آوری
مشهور گشته اند بدین نظم در جهان | از بس نیکه طالع شان کرده یاوری
وزنی نظم پیش شان تو واجب است | غسل زبان اگر بغلط نام شان بری
در علم خشت و جهد و کینه طراند | دیگر بدست نیست بجز ایشان سروری

[illegible]

او آب و طرز خوش دو با چو گرد و ماه
آورده اند با گهر و از بطن مادری

وز اشتراک جنس با مار بسته اند
این زهر بیکران همه عقد برادری

یاجوج وار هر یک با تیشه زبان
آورده اند رخنه به سد سکندری

کوتاهی سخن همه خوف سر رشته جان
با این گروه چهره شان بی فسونگری

از شر این سیاه دلان بهر من پناه
پرورگه امام زمان نقد عسکری

مولای دین محمد مهدی که شرع او
داده رواج قاعده دین جعفری

فتوی او که نسخه عیسای ملت است
جان تازه داده در تن شرع پیمبری

ناموس دولت چنان ز زمان او
کین صبح کرده بر سر خورشید خاوری

تا فرش عدل او شده زینت گر زمین
برچیده دست ظلم بساط ستمگری

عاجز چنان قوی شده اکنون که روبهان
گسترده اند فرش بر طبع غضنفری

جا کرده در حقیقت شاهین عدل او
وحشی که بود لازم طبع کبوتری

جوشن شد آن سپیده که گر تیغی صبحدم — دست حجر ادا و را با بر آذری

بیچاره زد عرق انفعال خویش — ریزد و بجا که باید صد بحر اخضری

با نظم صبح از دو سه سطر تیغ صبح — کان نظم میکند که بهار ابری

ای مشرع تو عروج دین پیمبری — زیب از تو یافته روش شرع گستری

دعوی علم عمر کنند اهل روزگار — بر روزگار چو تو شبی اوری

گر خلق با نسیم ولای تو دم زنند — آفاق گیرند یکی گوی عنبری

یکدل کسست مهر تو از آنکه مهر تو — وار و هزار ذره چو این مهر خاوری

تا ذره ذره را دل دیگر بر آورد — نقاش داده دل شکل صنوبری

شد مهر اسپید فشان چشم اشک — تا صبح وار از افق سر بر آوری

تا چند شام کفر کند عرض سر کشی — در هم صبح دین بکند چنبری

وقتست کز شمس اقبال شام — جون خور برون ای ای تیغ حیدری

اکنون سعی زنوی اسلام بر کشی — زین و همان کفر لباس عنصری

یکچند کرد مهر شان مشتری بفرق
نمای مهر کرکه بار مشتری

وز بهر کفر چند و یکچند کرد شان
کشتی شکسته طعی و عمر عنصری

بسکش شکسته و رفتار ز اوج قهر
وانگاه در بهر جمله خویشان شه داوری

جمعی کران مسافت با اسلام نامدند
فرمان بجان بکاد و شرع رهبری

طالب رسید وقت و عالم دست ال
وانکه بدین عالم کس چشم ساکری

کر خطبه تا نشانه بود خطبه مرا
انجم کند چلپی و افلاک منبری

شرع که همیشه تازه بود در مساحق
وین رسم خوش اساس نباید بکری

بلبل طبعم چو آهنگ غزلخوانی کند
نغمه جانی پیکر کلهای بستانی کند

غنچه معنی تبسمناک آید سوی لفظ
چون خیالم از روی کل ... کند

شاهد طبعم که از بس تازگی آید بلفظ
بوی یوسف در دماغ پیر کنعانی کند

وادی خاطر ما از دریای فیض
گر ز او شهای و هر قطره عمانی کند

چپ کلک نامه سیمی شود صحرای چین | طره شکین فکرم چون پریشانی کند
در بها با لعبتان عجاز زد گوشت دهم | دیده طبع ذوفنونم در سخندانی کند
نغمه هم از سینه بحتی بکشت سنم | گوش گیتی بر نوایش شوا رام آسانی کند
بحث با وز لعبتان چون سخن نظم افکند | زهره شان از دید ذوق سرپایی کند
می کنی در بحثم تحفه استشهای روزگار | تا قیامت گر زخوانم نعمت الوانی کند
ورنگ بعد و مست ز توتیای نظم من | خاکها در دیده گل صفاهانی کند
امتیازی نیست امپنخ من | زهرها در کام شکر ریز فروانی کند
راست ما تنگ آمد این نغمه در گوش خرد | گر کسی از انصاف دعوای مسلمانی کند
کاک آن باس نظم سنجیده در بازار | انجمان باشد که باد او خوشخوانی کند
تازه با وی گلشن خوش بخت ازینه ام | از نسیمش چیت صد گلشن گلفشانی کند
تیشه طبعم گر جا مصاف تا بحیر اوست | زهر غیرت در گلوی انجوانی کند
از هنر چند انکه خواهی جمع دارم ... | لیک بختم را این ما کانیی پریشانی کند

کاوش صبح آرزو دارم نهان در سینه‌ام | دور بود گر ز چشمم حسرت اعمالی کند
همتم چو پار افلاس و تنگی نفس | تکیه بر انعام شاهنشاه ایرانی کند
شاه عباس جمجاه آنکه ز فر فرخش | سر بحر از درج دولت گهر افشانی کند

اگر ادنی و شکوه حشمتش سایه بر صحرا فکند | سر به شب‌نم خورشید نورافشانی کند
وانکه طبع عالیش گر بانگ بر گردون زند | اوج گردون با حضیض خاک یکسانی کند
در زمان مشرب او زاهد پرهیزکار | باده در ساغر رندان میفشانی کند
دور بود که نسیم لطف عالمگیر او | شعله را در جیب غنچه عطر گریبانی کند
چون کمند آهنگ سیما نشان گشتن خون دو | هر دو شمشیر را چون شعله عریانی کند
بس که دست قدرتش شمشیر کین تیغ ازل | در تبسم زخم اعدا اشک افشانی کند
باد مهرش کی بگذارد زرد مار در حشر | غنچه شو آنجا تبسم پنهانی کند
در زمان عدل او ز بس این انعام | غمزه بر دلها گهر افشانی کند

گر کند بیمش پی سپیلها خود روز کوشش | گر به دور خط او چرخ شعله خوبانی کند
گر ظفر در خاطرش اندیشه صید افکنی | هر سر موی تن نخجیر پیکانی کند
بحر گرم آید خدنگ از شصت قبا کش ز ول | زخم او چون کام ثعبان آتش افشانی کند
خضر تیغش چون درون آمد ز ظلمات نیام | در گلوی تشنه مرگ آبحیوانی کند
وه چه تیغ الماس گون آن گه که در مصاف | چون نگین بر فرق اعدا ای سلیمانی کند
سایه اش گر بر زمین افتد عجب نبود بسی | گر ز خون گاو و ماهی دُر عمانی کند
مهر نفس آتش باد و خاک نه از پی آن شد ورق | خصم را چه خیال آهنگ [illegible] کند
چون مصحف توصیف او خامه شکیب سر او | بر رخ نسرین و قمر سنبل افشانی کند
نقطه اشک است تا بر عین دور چشم حروف | بس که کلک کم کند آیین پرجولانی کند
کبک سیری گر بهجوم خجلت رفتار او | جلوه در طاووس باغ قدس سبحانی کند
طرفه مه رخسار شیر کی که در روز مصاف | کار چندین صبح را مرسوی شبانی کند
هر صفیر زیش ز انگویم کر پناش عاجزم | در سکونش دیده سیماب حیرانی کند

خوش فشار روز روان روشنا هست گره در کار | ساحت صف آسمانش نیم میدانی کند

ای ملک قدری که از روی شرف ... | بر دست خورشید ... و قند دربانی کند

آسمان قطره دست گهربار ترا | با به تفویض چندین ابر نیسانی کند

گر نسیم رحمت عامت فرح بگذرد | بر گناه جنت عاصی شعله ریحانی کند

مشکل مرکز گل ... ارنج خلاطوق جاست حرا | در کف مشکل گشایت و با آسانی کند

گر جوش عندلیب شرح الوان نعم | در بهارستان مدح شه غزلخوانی کند

چشم ... لب لعل نهار نوک خامه | گر ز سر عذب اللسانی قصه طولانی کند

لحظ دست عابر دار درگاه دوست | تا با آمیزش ملک آهنگ خوشخوانی کند

گر جهان تا نام در گیتی نشان جاودان | خلد شاه عدل آمد جهانبانی کند

دشمن جاه و جلالش ور شب خون جوش | همچو طفل غنچه بار بهایی کند

سحر که غنچه گشاید گره ز پیشانی | زند دم از دم عیسی نسیم بستانی

سحر که بلبل هجر آزمای روز وصال | بنغمهای دگرگون کند غزل خوانی
سحر که طره دهقان مشکسای نسیم | بطرف عارض گلبن کند پریشانی
سحر که هزار شرار تبرزه شبنم باد | سبوای باغ زند موجهای عمانی
سحر که ابر بگشاید بساط فیض و کند | بصد هزار دل و دست گوهرافشانی
سحر که روح مزاجان شاخ و دوش کشند | شرابهای تهی از غبار جسمانی
ز دست غمزه چه پس ساقیان نیم خمار | که داده غمزه و هند از نگاه صهبانی
سحر که توسن طبع سخن وران چمن | کنند ساحت اندیشه پر جولانی
برهم سیر برون آمدم ز کلبه تار | قدم کشان خروشان چنانکه میدانی
هزار زمزمه برلب چو باد نوروزی | هزار آبله در دل چو ابر نیسانی
ز جیب تا بکنار از فرق تا بقدم | بخون آمده چون قطرهای مژگانی
ز سینه فوج کشان نالهای شیانی | ز دیده موج زنان گریهای حیرانی
خراشهای ناخن الماس خاره از رخ زرد | چو نقش سنگ ز پیشانی زرگانی

ز چاک سینه عیان شعله که پنهان ساخت | نهفته شد ز دلم زود چون به آسانی
دل خزانه داغ درم بجا کنجی | که جنت است بر آن کنج آتشبانی
بدین صفت که شنیدی همی دم گاهی | بدل خیال پریشانی پریشانی
که ناگه از اثر گریه‌های پیاپی | که ناگه آمد و ناله‌های پنهانی
شکفته گلشنی آمد پدید و گاه نظر | که بود داغ دل روضه‌های رضوانی
روان بجنبه چمن فوج فوج گلبن تر | نشسته پای امان ز باد و امانی
طراز گلشن از غنچه‌های معنی بکر | که روح را سزد از نکهت گریبانی
تمام نیم تبسم چو غنچه لب یار | ولی بوقت شکرخنده‌های پنهانی
ز روح پروری قطره‌های شبنم فیض | طراوت گل آن گلستان و جانی
بدان رسیده که در صحن آن شکفته چمن | توان گلاب گرفت از هوای بستانی
دمی از آن چمن از روی ذوق کردم سیر | غزل سرایان چون عندلیب بستانی
چو دیده کام ز بستان شد ز سیر آن گلشن | بنطق گفتم ای بلبل چمن کجایی

ازین گلستان گلدسته فراهم سازد / پی بود که آن قبله سخندانی

شود و اکتفا حم زبده سبزه و القاسم / که زبده او را هست کاره سلیمانی

سخن وری که احادیث حال فرش دهد / جلای ملک سخن استماع قرآنی

سخن حسینی که بابهای طبع صوفی شکاف / شکفت نکته که حل آیات سانی

ضمیر دانی که بیک توجه خاطر / کند محاسبه حادثات امکانی

دمی که خضر کلکش در بنان گیرد / بروی صفحه زند موج آب حیوانی

ز جیب خامه او گر صبا برد عطری / ز نقش خامه شود زنده صورت جانی

زبان شعشعه رای او دل اعمی / شود بجدی ظلمت زدای نورانی

که در سواد شب از بحر تو اند / ز پشت فرخواندن خطوط دیوانی

عیشه خامه مشکیش از حریر سواد / جو بر صحیفه دهد داد سحر افشانی

بگوش و هم نغمهای وادی / بچشم عقل کشد سرمه سلیمانی

بوصف حضرت عالیش نکته کامیم / گر استماع شود عقل محو حیرانی

کجا قرار گرفتی همه دلدر اکش
اگر بگردی این عرصه نکهیدانی

صبا ز گلشن خلقش که رشک فردوس است
چو سوی باغ برد نکهت گریبانی

عجب ارم که غنچه از نهایت شوق
شکفته سبزه ز باد از گلشن گلستانی

خدایگانا هیچ تو صد طالب نیست
اگرچه بلبله بر بلطف و ثنا خوانی

چرا که عرصه وصف تو از فسیح تر
اگر طی بکند ره آصف ز خاقانی

حدیث صد ثنایش ره دعا گیرد
وگر نسازد زین پیش قصه طولانی

همیشه تا ز نسیم بهار عطسه صبح
شود شکفته دل غنچهای بستانی

شکفته باد گل روی دولت تو چنان
که رو برد گل خورشید طرز خندانی

سواد خطت تر اباد تا حشر ایمن
ز گل حیات بکلاه عیشت ارزانی

مخالفان تو اباد دردی صدا
ز شغل بندگی خویشتن پشیمانی

بپا که شاه شوخ بهار چهره کشاد
بخون غمی که بجان بسته مهربانی

نسیم سلسله در جهان پریشان کرد
گره ز طره زلف سنبل از باد

شکفت طبع بحدیکه اهل ماتم را
زبان مرثیه خوانی ز موج نغمه فتاد

عکس لاله نقابی بروی حسن افکند
ز چشمهای عرق را چنین خلل بگشاد

هوا ز فیض لب غنچه تبسم زاد
چمن ز عکس گل عندلیب شد دلشاد

ز نجات هوا بر وجود عصر مزاج
چو امتزاج جدا مانده میان شبنم و باد

ز فیض ابر بوستان بوقت رفاه
دماغ باد صبا خون غنچه پرور داد

کنون که جذب رطوبت نمود منبع اثر
بدل چه نشتر مژگان حجر نکرد فصاد

ز بس لطافت عنصر آب هوا
چنان فتاد ز خلاف ز میانه اضداد

ز فیض بوستان بوقت بالیدن
نهال شعله هم از آتش خار بیاد

بوقت خنده لب غنچه آشکار اگرد
سرانجام ز بوستان عشق شوده بنیاد

دریں بهار که از فیض عام نشو و نما
نهال شعله کشد قامت از دل فولاد

عجیب نیست ز صحن چمن ترنم کبر
اگر ز بلبل تصویر سر زند فریاد

هوا گشاده در انبساط ز دو بهشت
که زخم دل شود از رنگ التیام آموز

ز بوستان تر او دور احتیاج صبا
که گل عرق زده جوشنده گلاب ده داد

اگر نسیم کند میل جشن شوخ‌کنان
هزار نخل بر آمد بسر کشد ز دو جا

ز شوخی از نو بهار ز رنگ دست
که خون لاله تیغ کند ز دامن باد

جهان به سرکشه اشعار انگیز
که شخص غم کند از نام خویش استعفا

نگاه طاز بخت خندان روی هم که سپهر
بطرف دامن وید ز خاک طرف شد

کره ز کوه گشاده روی غنچه‌ای شد
ز اشتای چمن پشت حسن عیش زاد

شکفتگی بده و لطف اگر فت تا جالی
که طفل غنچه تبسم فشان نا فرزاد

بعهد معدلت اعتدال طبع بهار
ز بس که بخشش ضرر چه دامن افتاد

بدیده ذوق نگه داد سوده ماس
نسیم فیض نفس بخت یده ولاد

ز چه صیقل زده جست انقدر یی موسم
بر غم زیرک عارف گود دل سیاه

که یاد از هوای نشاء فیض
مزاج روح دهند دو طبایع داد

نوای مژده کز آوای کلک بنویسش / رسد بشیر بیان تا بشیر قضا داد

پی که جنبش نقشش گشاده نامه دوه / چو نوک خامه دستور دهر محل سواد

جهان فیض محمد شفیع دریا دل / که دست همت او کرده جود را ایجاد

طلوع خاور تحقیق آنکه این خورشید / عروس حجله توفیق را جهان داماد

نقاط خامه او خال چهره ابداع / سواد خامه او نور دیده ایجاد

شروع نقش چو مهر و خورشید / رشیح قلمش آبروی مشک و زباد

بروی صفحه تحریر گرده کلکش / خرام جلوه فروشان علم داد

ز نوش خامه ارقام عنبرآمیزش / پی جوارش جان چاشنی برد فساد

نظر بآینه‌ای عالم آرایش / فروغ شعشعه آفتاب تیره نهاد

چه رای چهره تابنده که با عکسش / ز نور چهره خورشید کس نیارد یاد

چه رای کو مه درخشنده که با داغش / بنور دیده که کند باز گور مادرزاد

زهی ز لطف تو عیسی ز ملک حیش / زهی ز عدل تو ویرانه جهان آباد

گناهکاری کش حکم قتل فرمایی | هزار کام بستاند ز خنجر جلاد
سحاب لطف تو گر آتشین فشان گردد | نقوش کینه شود محو از دل فولاد
سموم قهر تو گر مطلق العنان گردد | نسیم شعله شود خنجر و نکوره حداد
همای قدس شود در حرم بدام آرد | نقاب لعل تو اگر دهم در کشد بنیاد
بگو نکو ز حیرت چه باغ فکند بیت | ز بس هوای تو شود هم سرو آزاد
ملک غبار روش از روی شان فکرت | بجذب ناصیه حاصل کند روشن باد
توان حکایت عشاق چشمه هنر آبی | که از تو فیض وجود و دمان استعداد
بچشم تربیت از رحمت سحاب کرمی | همای قدس زند اوج ز بیضه فولاد
سمند طبع تو در عرصه کند جولان | که شخص وهم کند از تصورش فریاد
عقاب فکر تو در ذروه کند طیران | که مرغ عقل بیارد بهم بال گشاد
تبارک الله ز انعام قسمت | که آب خضر ده جلوه در لباس مراد
بروی صفحه نسیم سحاب نیسانی | جهان جهان گهر معرفت کند ایجاد

همیشه زیره و زو حاصل آیات مقصود — بسی هم بخشد از زبانش اجاد
هنر بود کاوراهم سیف هم قلم خواهد — کزش دو وهاز دو الفقار جیداد
بود بحرف نهانش نهفته بر حالی — سنان بیچالی نیز دو دیده جهاد
خرد بپای اوصاف بیشمار ترا — زبان جامه اندیشه چون کند بغداد
اگر بوقت رقم سنجی مدایح تو — هم از زبانه کلک تو آتش سداد
اگرچه حصر ثنای تو حد امکان نیست — کرست وصف الا ثنای احادو
خدایگانا گر یابم از تو دستوری — بوصف خود دو سه بیتی گشتم بنیاد
سزد اگر نغمه فخر به لبسم کراهست — کزان یکی شوم ز شرم پیرو او
سمان محبسم فضیم که بی تیل و صدد — توان است و کلم و دیده جوش استعداد
اگر از تو باده ام فیض بیتابم — روان عقل نخستین مریدار شاد
خجسته اندت نکو گرم سیلی با صبح — بگرده نو زبیک چین استاد
همیشه بفیض جیلی و نشاء ذاتی — کرد طلب شهرتم تو یار و بلاد

چو زاید از قلم طفل معنی بکری | رسد ز فلکم تحفه مبارکباد
خموش طالب رنکست کو دلیری نیست | تو کیستی که بری نام خویش شهرت داد
زبان ببند ز ثنای خود زین بس | دعای صاحب کل را ز نیت ورزاد
همیشه تا بود از نور عزت ابصار | همیشه تا بود اندر دل [illegible] حیاد
فلک سرای نور دش حرم دیده باد | جهان بخلد تو جوش تن بجان [illegible]
[illegible] سود جاه تو کرسی ستون دشل | همیشه باد دلکد کوب تیشه فرهاد

ای اصفهانی شاه ز جام جهان نما | خوش جوی خضر ز آینه آسمان نما
چرا شنید اد شعله داغ دکان مکی | چو اسپند ادرشته و ز زمان محو
ز روش جای فلکی چون مکس مجمر | عنقای [illegible] باش حلاوت ز جان مع
تحریک نغمه از حرکات نفس مجو | سنگین [illegible] از سکنات بیان مجو
آخر شعله حل کن و در کام زهر ریز | [illegible] طلب رجا [illegible] نشان مجو

بشناس کار خود و در جیب کان گریز | مسند نشینی و کلاه خسروان مخواه
تحقیق چون به ریف تشنه مردمان مجوی | توفیق چون رفیق تو شد همعنان مخواه
بخل سپهر و ظلم کواکب ابن است | عدل و کرم ز حاتم و نوشیروان مخواه
از صد خلاف وعده که با تو رود کار | دیگر ز سهو کامی زود رحجان مخواه
خوناب تشنه لب کام مستی مجوی | تخت جگر بهای که باشد زیان مخواه
از طرف شاخ گردن سیمین بران مجوی | از گنج لب لکیدن نوشین لبان مخواه
از کار معنوی تو بره گرد و فرج جو | آسیب طبع این صف دل شکستگان مخواه
ای چشم مست یار تو که مشتاق مست | بنگر بروی بخت من دل شکسته دان مخواه
ای دام علوی زره طلب کار بر تو زد | منت کشی اشعه خورشید شان مخواه
ای خضر چشمه را بگوی بنفس مرد | تا حشر آه و ناله لب تشنگان مخواه
در بحر غم که سبع طوفان لذت است | چون عیش از آن سفینه و کشتی گران مخواه
گر نظم جستی آب حیات علو پست | جنس عدم مهر ازین دو جهان مخواه

خود را بکش بتیغ اربی هم خود صدا کس | قاتل مجوی بهر خود و خونبها مجو

مقصد بر مرو شیوه را سازو | و اعظا ز تیشه ... فرهاد

عریانی سخن نکنیست هیش ازین | خفت این لفظ برش معنی گران مجو

معنی کرین لفظ پسر وار آن قمر | تن را ز لطف ... از تن جان مجو

ناخوشترین وضع تو آلوده خاطر است | چون جسم ... زر و ... آن مجو

راضی مشو بجاه بسفره گستران | تا مرغ جان نگاه تهی سیمیان مجو

بهر نمایی نرخ که شخص قناعت است | جز پیکر لطیف سخن استخوان مجو

از طبع من که منبع ... فیض گر | چون چشمه خضر دمسیار کان مجو

زینسان قصیده گر دگری ... | در سالها ز طبع سخن گستران مجو

طالب قلم بکش و ختم رقم نمای | زین بیش کاو کاو دل ... مجو

سعادان ... ز اوج ... کشاد | لفظ ما ... و معنی تمام ...

برغم خود همه گلچین عقل و زان غافل · که در سبا رزبرزار و هم گیاسنند
ز اهل نظم شنیدستند خویش را هیهات · بس که دو سه مجهول و رچه وسواسنند
اگر عناکل جلبست عین استغنا · وگر نشسته علت شخص املاسنند
مستی علم شان همه در قدح کش غص · که تا خمار ابد بی نصیب زین کاسنند
ز غیض شانی و روح حیوانی · کشند نسبت کجا از مقوله ناسنند
ستیز شان به بهایم ببین و کاین شان · تهی ز حس بهایم تمام حساسنند
ز نقش وی بر طبیع شان همی جهید · جواهرم که جگر گوشهای الماسنند
منور نجم وفا پا به دست شکست · که این سیاه دلان در نجس و دانسنند
گناه را اثری نیست در طبیعت شان · ز بس طبیع جمادی برا احساسنند
ز طلعت نجم رو نهند سر · که این جمله سوداگران کرباسنند
بگوم اینکه مود و ندره بال سلوک · همیشه تشنه لب چه بی خضر و الیاسنند
ز رنگ شان شکر زانکه عقرب گلگم · فشرده در دلشان جنس عرق ناسنند

بظاهر اگرچه بزرگند لیک در معنی | چو طفل ساقط خام اخترالنسند
تمام دیو نژادند و بی عزایم خوان | از آن چو سایه پی بنگرند بهراسند
ز آب شعله طبعم که قطره قطره بسال | گریز چکیده ببین صف واژگون
رسند غوطه و فسق عملشان شود | که از رجاست خاطر همیشه وسواسند
چو دانه افتد اگرچه ز حرف نکهت ام | پی شکست آن سنگدل اند الماسند
بلند جان کلمم زانکه سنگ بجوم | چرا که اهل هجا گشت طبع را واسند
و گر بدست هجا نوش قلم را | تمام در جلوای سپاه و قرطاسند
بوصفشان جگر نطق اگرچه بیکاوی | خموش طالب کاینان غریب اجناسند

همچون مغز فغان پی ملکت | ملک نطق و بیان پی ملکت
شورشی گر بود با هر موی | در بدن جلوه جان پی ملکات
گر ملک پای ... بود | هر کف خاک جهان پی ملکیت

لب میگساری بچون هوس | گر گران تا بگران بی نمکست
وجه عیش و کامی زکام | هکس است و میان بی نمکست
ای نشاط لب گل صبح بهاری | خنده ما بستان بی نمکست
دو دمان مرحه را بدل وست | خست و ده کان بی نمکست
مصلحت می اشوب سباد | در صف شعله دخان بی نمکست
صد نمکزار بلار دل عیش | وقف کردیم و همان بی نمکست
جلوه گه روشان در ره صدق | چون ام سرطان بی نمکست
طاعت مشرباب بی اثر است | مشرب طاعتیان بی نمکست
نه به پیمانه کشان در شوال | همچو شب رمضان بی نمکست
نام مخصوص بهار است و کرشمه | تا ببهای خزان بی نمکست
رنگ پیران خشن کسوت را | هم لباسی جوان بی نمکست
فلاحت همچو نگار ابرو شل | تا زابروی کمان بی نمکست

بس کجا شوخی پروا رکجا — صبوه بال فشان پی ملک است

قسم تیره دلی روزن باد — تا کسی از اظهران پی نکهت

تنگ خلق تنگ چین کردیم — آب تشنه لبی تیره مان پی نکهت

تو هم انگشت بازی برسان — تا بدانی که جهان پی نمک است

لقمه کام چشیدی هیهات — تا بدانی که ماست ازان پی نکهت

قسمت ما ازین کرم ساخت — پیش ازین ضبط فغان پی نکهت

او زین بند اسیران مان — که زبان شان بیان پی نکهت

جرعه صحبت شان پی اثر است — نیضه الفت شان پی نکهت

سیر زخم دل یاران کردیم — [illegible] شمع و میان پی نکهت

داغ بر کف که مرهم جوییم — تا قاف قاف جهان پی نکهت

مرهم شور زخم نمکند — دست این مرهمیان پی نکهت

خامه را گفت زبان کی مالب — چه شنیدن طلب سان پی نکهت

رقمی چند زنوک سیه شاد | ... پی مرو آن پی ملک

ما جابر که هست افزون باد | ... آب هوا ... میمون باد

دامن ... قیامت | ... همایون باد

مطربان نوای زمست باد | ... مقانون باد

ساقیان ... | سر خورشید ساغر خون باد

جاه را ... | ... صحن گردون باد

ملک را از عطا که قدرت | ... عرصه ربع مسکون باد

عدل کا ... جاه است | ... افزون باد

ظلم کاشوب خاطر ملکت | ... از کشور تو بیرون باد

... | ... افسون باد

باغی ... | ... همایون باد

[illegible]

از نهانی خرابه چه دست | که شتابش همیشه افزون باد
دوستان را امرا چپ گهر | دزد را پای سینه محزون باد
دشمنان را ز زخم الماس | در سیاهات دیده مدفون باد
ملکت را بکام معشوقی | لیلی دهر زو مجنون باد
چون شوی خانه زان عطارد | از کف انگشت و خامه بیرون باد
نام منشیانه کلکت | چهره بردار از در مکنون باد
یک نسیم از شمار خلعت | مایه صد رعاف گردون باد
قطره از لطایف شهرت | ناسخ نکتهای موزون باد
لفظ گوهرزاد دشادابت | رشک شبنم عجایب مضمون باد
اتصال دخول املاکت | بتصرف که یارب افزون باد
تهنیت گفته سازوار کویم | قدم ملک تا ابد میمون باد
دل مجروح و شد در ملکت | بسر زلفهای مشکون باد

زاحتساب محتسب بایست — کش قدر تا زبانه در خون باد
خصم را اول اشغال شراب — نشاء باز گشت افسون باد
دشمنان چو غم نطلبن — هم نطق حسنات مطعون باد
تیغ پرگار حیث شو دجو محیط — نقطه خاک بهر گر خون باد
برگ نیکو فرست وی عدو — هم ز سیلت آسمان گون باد
دوش کاندیشه ز سبیل خطاب — گفت قدرت قرین گردون باد
عقل بود و در تجاهل و گفت — هان چه گفتی که تو همی خون باد
چون مکرر نمود گفتش عقل — قوت استیارت افزون باد
کس که حکمت خاصه وقت حال — کر محیطی بنقطه مقرون باد
رو که لاف و گزاف انانی — خصم ارباب فطرت دون باد
صاحبا حضرت رحمان ما — سوی ما همون بحکم چه سون باد
هر که همچون شتابد از اتش — دل چه سون ناخ ها سون باد

خنجرت کان زبان را قضاست / بهر اعدا ز کام بیرون باد

نیش تحصیل حاصلم تر بی / کو بیم از مکافات گردون باد

فیض گستر طبیب مملکت / گر حدیثش دو کون ممنون باد

درد را با حمایت لطفش / بر درد بعضرت شبیخون باد

قوت بازوی معالجتش / قالب انکیز نبض مدفون باد

[illegible] شغل عطاری / نسخه بند سفوف و معجون باد

کو فلاطون بمیرد در خم خاک / حکمتش نایب فلاطون باد

مدعا را مجلس خاصت / شوخی شاعرانه افسون باد

خاصه آن زر نگار سیم آری / که کلیش زبانه [illegible] باد

طرح پردازیش بصفحه سیم / کرده طرح کلک چون باد

خصم را مجلس شعله تیغت / با عمت سرخ روئی خون باد

شخص غم در قلمرو عیشت / چون غریبان همیشه محزون باد

شست و شوی کن خصمت را / جلوه ماهتاب صابون باد

بچه از آسمان شیر از خوانت / کو انکش زحصر بیرون باد

طبق ماه و طاق خورشیدش / بهر قوت شبانه مرهون باد

زمان هی بکام احباب بت / نایب بادهای گلگون باد

دم عیسی بجنون خصمت / مایه انتظار طاعون باد

دیو اگر در اطاعت کوشد / روی مرد انگیش گلگون باد

ور سلیمان خلاف اندیشد / از کف انگشترینش بیرون باد

راست گویم بعهد فکرت من / دوستدار و معاندت چون باد

آن همی تاج مدحت بر تارک / وین همین سیخ هجو در کون باد

ای که ضمیرم بصفا صبح نژاد است / چون نادره جم بنقش پاک نهاد است

بحر الشعرا لطائف داب ضمیرم / کاوازه نظم که گوشش ملا داست

طرحی ز نظم کان دلش نیزه بیکیست
تیری بکشتم کان و سویداش از دست

پیکان وشش اندیشهٔ من حرمت معانی
او غرق دل فیض جهانی فتاده است

و تیغ منقطع دوی الحکم خیالم
در کلک او شکر اغزو مراد است

فرمان همایون اولی الامر ضمیرم
در طی رقم دست در آغوش نهاده است

گل با غنچهٔ طبعم از رواج نسیم است
آن ذره که گرم خورشید نهاده است

عیسی ز لبم نوش کند بیش کنایات
کو را هنر این است که نشاط و بلاد است

چند انکه هر انجمن هنر جلوه فروشست
او را و فلک نغمه چشمش مراد است

چون نشئه نگار ایم با کوه معنی تقریر
شاد ابی طبعم حبه رای جهاد است

چون صفحه طراز ایم با خامه تحریر
تجانی کلکم شکن الف سواد است

در گلشن من طبع فلاطون سر است
احکر طلب از دوده صندل رساد است

گلچین حرم و سامعه را گر لب انصاف
صد نیش زخمش نهان در رگ و است

سنجیدن بکار من و سبیل خصم
آن مس گل عمری این خط فناد است

تا گرید عطری نفس گستری باد | پرورده که ناف قلم باد سواد است
شاکی و کرکر یه بحدید بسر صلا اس | دو را همه جمع آمده بر فرق زیاد است
...هر دو میس یا اوج عشر اتم | و یک عقد و قلم از الاف زیاد است
...سی و منطقی و ...ات حکمت | و ستم را کش به پنج ...
...جلد چو طی شد ... علم حقیقت | کاستاد علوم است ... مراد است
... بکان آورم اول | بر طبع فلاطون الهیم ... است
با ... چه کش کش که ... | افلاک ... عامی ... سواد است
... که بجرایت ... | بر سقف سخن ... کان ... است
... چو خط عقد نگار آید گوی | تو هر که با در دل ... است
... وصف خطا این ... | بر نقطه سویدای دل اهل سواد است
... شعر چه دانم که تو دانی | کان پایه ... این سبع شداد است
... القصه که از هر گل شاداب | عطر و کرم ... باد است

وین جمله اثر نام بود طبیعتم است | از تربیت آصف ثانی یا کف راد است

دستور زمان میر ابوالقاسم عادل | کز معدلتش ظلم تو اکثر داد است

آن آصف آصف کمال که با معدلت او | عصفور پیشش مرغوله به نرم همراه است

آن ناظم اقبال که با تربیت او | شهپال هما نام دو بازوی جهاد است

آنجا که از جلوه ده صلب ملک پاش | صد طفل پی چهر خرد ناطقه زاد است

وانجا که نسب عرض لحه شخص پاش | صد کسری و خاقان سخن خانه زاد است

خاک از نظر شش بالله آنجا که نشیند | فیض کرم نامیه مخصوص جماد است

در رزم قضا قدرت و تقدیر شکوه است | در بزم ملک چهره و درویش نهاد است

تا کشته سهام کلکش جاذب دم | چشم صف عدا همچون دیده صاد است

در عهد تکبر ری و خل هیولی | از حل صور بر لب شان نغمه و داد است

آنجا که دم از عطر زند طره جلعش | نکهت عرق ناصیه مشک و زباد است

اینک بخطاب آمدم از روی عشق است | وین شیوه عیان کردش شرکت سوداست

کلک تو نظام دهر کون و فساد است | پرکشتی از و سبد ایکر شیوه سعادت

بر ذوق مرادی صف انابی زمانرا | زانسان که ترا گیستی ذوق مرادست

بس سوزه کمیت تو مرو دکه جو شید | عکسش گهر افسر کسری و قباد ست

در شب شد ز غم خصم ترا نیست روی شب | با آنکه بجیب سحر که نهد روی کشادست

از سده نک تو جودت الصدر آرد | گردون ز مهش اخگر حل کرده وصادست

نالیده چه جهان تو ... بس هوا | پایان رقم از سر صد لعل بنادست

والا گهرا ز مرسا سوی سکالفا | ای کرتو کس با یمن سیع شدادست

سر رو نظمی اگر ت در سر اوم | طی می کم صله مقصود و مرادست

خود دانی و هم بر تو تدبیر شود | کر من بر زد بال چه عصمی حی عبادست

بیمار ظهیر اینه اگر کونه زرد دم | سرکشته مو دار زر من سد زادست

العفت پندیدم بر ز وسیم کره بس | بیکانگی جوهر انسان و جمادست

ما مردم اگر نیم رقم در دل و طبع — محروم و نشاید سخن خام جواب است
وین هم که کلک از تو دردم رقم — مهریست که پیدا کنی و باقی همه باد است
در ماتم غم شاد نشینی ابد الدهر — گر اهل معانی خاطر سلیم تو شاد است

دوش اندر خیالی تا بی — گشت چشم خیالم خوابی
مژده بر هم نهشته ادیم — دور زین اهل انقلابی
مجو رحمت سرای خاطر خویش — در کمال تمام اسبابی
چشم پرور نیم که جلوه دهم — وصف لذات نانی و آبی
روح طبعم ز راح و ریحانش — بر نقش لیسه قفل غم به نی
نغمه وصف عیش نصف العیش — میزنم با هزار شادابی
دیدم القصه روضه در خواب — که جوابش مگر مهیا بی
روضه هم گلشن طبعم — رشته زلف وصلش اطنابی

جرم خاکیش رشک گوهر و لعل | زده بر آب نیشش پی آبی
ساعد کلکش از خون بهار | تا سر انگشت غنچه حنائی
بهر منبرها ز شقایق صفحاتش | همه اوراق گل مطلائی
جلد پوشان ز سیمینش | عکس کتان نموده مهتابی
پندش از روشنهای شک افکن | رشتی کرده غنچه پیرائی
طرّه دلبرانش زناری | ابروی شاهدانش محرابی
رشته حوران سنبلین زلفش | گل عارض بآب شادابی
بهر قصد عراق و اعطان حسن | بی اضافات رمز کدائی
از صفاهین سوی گلوشان هوش | عکس جولان جوهر آبی
چون لب ریز صراحی موزون | کا تحذیب باده نابی
حرف شمشاد پیش قامتشان | بر زبان نا رسیده اطنابی
وصف خورشید پیش عارضشان | مثل آب شور اعرابی

هر طرف نهرهای بس غلطان
همچو پستان گاو پچوا پی

نازکو نرگس شمه تسلیم
تشنه کرده مست سیرابی

بچلاست خواب چون بدیم
جلوه کاسی بدین خوش اسبابی

در تحیر بشدم چو باز نمود
توسن چیرهم عنان یابی

گفتم آیا ز حکمت بود
شیه ایس در صفا و شادابی

گفت رضوان مگر ندیدستی
مرقد الفیض قطب اقطابی

شیر یزدان علی کرمی نکند
عشوه کینوی و القابی

آنکه با عدل او ز شعله کشند
ابره بر پوستین سنجابی

و آنکه با خطش از شرار روند
سیخ بر موزهای مرغابی

در صفات جلالش ار سطری
ریزد از خامه های کتابی

در مقامات فتح و کسر کنند
اقتمان در زمینش اعرابی

حفظ او در ضمیر گرسنه | شب رود گر بخواب بی تابی
صبحدم بار مائدش مذاق | لذت اکل لقمه خوابی
گر نیابی ایادی روی کرمش | عام کرده خواص جذابی
زر بکان انجذاب سنگ کند | هم ز رخص حبس ضرابی
عمر او در مدارس علمش | کرده فرج عقول طلابی
سالها در مکاتب علمش | کرده خیل علوم کتابی
چون کشد فوج خصم را بکمند | گوید آن دم سپهر دولابی
از تو فرمان زبنده جلادی | وز تو ایجاد زبنده قصابی
داورا میزند همی طلب | دم ز عبدیت بی اصحابی
تازه کوشد غریب چرب زبان | سخنش در کمال شادابی
آنچه در رفت پای خاطر او | فارغ از جند روده اعصابی
تازه رو بود کتان نظمش ست را | فیض خیط الشعاع مهتابی

مضطرب تو نسبت خامهٔ او — تار و پود حبابش سیمابی
نیست فارغ از امل نطقش — یکدم از رشتهٔ سخن تابی
در ترتب تشنه ایست از تو بس — بر سایش فیض سیرابی
تا ز مضراب در فغان آمد — ساز بو نصر دست از فارابی
ارغنون دل عدوی ترا — ناخن غم کناد مضرابی

برون از مجلس او گر چراغ بزم خورشیدم — خس و خارا پر پروانه سازند نومیدم
بسا بزم دعا کرده ام خون جگر دل — خراش ناخن شیرازهٔ جزو شکایتهایم
ز دوشت گر نسیمی بکند رو زان شاخ گل بر من — بهر هوشنگ در آغوش گیر در غنچه بندم
عنان گر چهرهٔ یاسمن گل شگفت برم کاش — فراموشخانهٔ دل شد شکنج زلف امیدم
ز تخم جلوه کاشتند تا که بر زمین دل — چو نخل آه خود تا آسمان خوبی بالیدم
یکی چون قطره بودم پرورش در حجلهٔ خجلت — بجا مانند که از ظرف حسین ... ایدم

شب غم چو آثار صبحی بر ما رود گر چه
ز یاد کاکل صد پاره اندیشه پیچیدم

نگاهش سپردم ای حق چشمم در کنارش
خلاف این نقشم شد بجان دیده پیچیدم

بر آوردم ز مژگان آستین سر پنجه باو
سر از آن کنم بازش بهر دو بخشیدم

حفظ کشتم سر اش دادم بار دوش را آنم
که قاد پیچ را در آستین عجز دزدیدم

فروغ چهره خورشید دولت میرزا غازی
که ماننده سنجی ابروی آن ماه دیدم

صحرا باد و بیابانی خاتم ایش ... اشغال
سهیل گشته پیشانی خورشید پیدم

گل آمیز شد نگاهم تا بروی او نظر کردم
سمن بو شد دماغم تا پیاش چهره بالیدم

خوش گر زه زبان کی دم سفر بر طرف ...
سنگ آستانش زعفرانی چهره مالیدم

خلاصم باد لذات وصالش آنکه ...
بجان باشاه چون خیالش عشق ورزیدم

مصور شد به پای نظر سیاهی رسیدم
چو در آینه حسن تصور روی او دیدم

ز روی صفحه کشودم و صد ...
ز نقدش جلوه بودم و صد شعله بالیدم

[illegible]

زبس گفت آب خضر از چشمه عشق آورم | فلک گفت آفتاب سایه ایش انشیدم
عطا شاخ این حالش بنمود آن حساب | برین ره چاشنی شیرین قند بخشیدم
بنافهمی چو مرغ بران رفته بگشودم | بنا دانی بر آن حرف ز میان طعنه بادم
براشفتم چو زلف دلبران انگشتان را | سر انگشت زبان جانب ایشان بخائیدم
نشاندم از سخاش شد دریا چو بشنودم | منودم از شکوهش شد زخود دلیر زدم
شد تجمل گنج نیم ریزنده گوهر شد | بوصف جود او چون نغمه در دل ارهیم
لگشت آسیای تیغش شعله میدان الحری | تن خاکستر افلاک ام هر چند کردیدم
نشسته محرش ذرا فشان افق ظلم | دل افقی بستان خاکر ام هر چند کاویدم
بجا کپای او تا فرش بسته گستردم | بساط نشکی از چشمهای خضر رحیدم
لعاب سحر ز افسون خطش داده جا صد | دو افعی چون دو زلف شاه این هم جا پیچیدم
بر صوفی حسب خاطرم میدون گرفتی | گر تشنه حس باغ علق و دیگر دو عیم
بدای دریا بگشودم مهر لب گرفتی | بستر آبرو دست لطف میداد تسنیم

[illegible]

[illegible]

چسان از خلد لافم می‌کی سیر خلق و کردم
چسان از بهر کویم می‌کی ابرو ستاده دیدم

ببین فطرت طبع پی چتر زد چو بینه خوش کردم
چو بینی شکل پسند پی چه زد و سر رنده بدیدم

تکلف نیست عشق منست او نیست همدم
از آن پس شور عشق به سر زد خرمی آمدیدم

[illegible] مستقیل و باطنی حال انکه
[illegible] همچو اوی بنخواهم دیده ودی دیدم

بخلوتخانهٔ وحدت بیادش خواستم خوش
و گر از نازکی‌های نگار شکرک بیدم

خوش آمد نیست این ها که گفتم در ثنای او
بجان او که نوک سنبلت اندیشه و رزیدم

خوش آمد که دیدی چشم او بیش [illegible]
سر از صحبت مرکه میل سیم و زر دیدم

[illegible] اردینک لبا سیم پای اری
جو مرغ [illegible] نغمه زن شاخ [illegible]

[illegible] رکه طرازی سیم نگار پای و [illegible]
چه ذوق از افسر گستری خطاز تاج [illegible]

[illegible] محراب قبله چه در میان آمد
مباد اجز ابروی و محراب بیدم

[illegible] مشکین اهوی [illegible]
گر نرگس مستانه کنی غالیه سائی

[illegible]

اشتر اگر از زلف و دل ما که تماشاست
بر گوشهٔ چشمت … کشائی

مستانه رود بر ورق لاله و نسرین
با آنکه درین باغ ز شبنم ز صبائی

از صلب گهر گیر در حمت طفل شب …
کار آمد گیر ددی از ما و ره زائی

زان نکتهٔ مشکین که کنی غالیه آلود
از بوسه … خطائی

وا رسی و زبان دو سر افکنده بحر و …
زان آب وی خروشی ز خورشید ادائی

سر بعد بریدن قلم از حالت …
تو با سر ببریده چسان … سرائی

دایم بسر انگشت … اکت
مانند عروسان که جلوه نمائی

داغند ز رفتار تو کبکان …
با آنکه چو طاوس همه رنگینی …

سر کیسه چشمه زنی غوطه …
صد گوهر ناسفته آری …

مشکین گهر آری بکنار …
در غایت رخشندگی … بهائی

غواص ولیک چو غواص گهر جوی
از بحر بر آری گهر …

با چشم … فارغ ز گردن
شک نیست که هم ماری و هم مار فسائی

نالی چکی ز خط و خال امی بجا ان | گر کام نهد چو سر کند مهره نمائی
هر گه که بشیمی بی نغمه سرا الیک | هنگام جواب تهی بر لب نائی
از چشمه تیغ آب خورده ساخته گردون | زان پیچ صفت پنجه سر و تیر ادائی
خاکی که نه دست صافی از اینجا ثبت | هر چند که ناساق عنب ان گل و لالائی
از ضعف شست سر چو نکشته لیش از جوش | تنگیست از بدن ده جدائی
از بیعت وحش همای زرفان | از جنس سمرقندی از قسم خطائی
کاشی و بیس سبب لسان الشعرائی | گاهی بنشستم انگشت کی ام الوزرائی
زانرو که منشی طغرا خواند سپهرست | زانرو سر انگشت کنی قلعه کشائی
آنکه بریده سر دو زبانست | صد نغمه سرائی همه سر می ادائی
چون شتر ده بو عجکه دم تیغ | آلوده نگردد عضو ربائی
چون نغمه طاوس خرامی کنی آهنگ | بر پای او افشانند روان هوائی
جو از رو و احشای درونست | سنگ نیست که موسای نما الوصائی

زین رو که در آن ... / بر زانوی لطف کرده سر تو در آیی
کعبه ... / تو ماه نوی کرده اقتباس زیبائی
بر ناصیه صفحه چون خط ... / سر کرده قدم جانب آن کعبه گرایی
بر زاویه صفحه که رکنی است ز کعبه / مردم حجر الاسود از نقطه مانی
ای خامه مشکین رقم ای ... / ای سنبل تو چون زلف بتان غالیه سائی
داری ... سوادی پنهانی / در گوش ... گوئی که ...
در زیر لبت زمزمه ... / در تو ... جهان ...

از قدوم عید خرم شد جهان / همچنان کز جلوه گل بوستان
عید قربان تهنیت گویان رسید / با سعادت همرکاب و همعنان
وقت شد کز خرمی خون حلال / جوش گیرد از رگ قربانیان
وقت شد کز خون ... جان شود / بر شفق سطح زمین چون آسمان

پنجه مرجان زخون گوسفند | برده یکلخت عید پیر و جوان
کلهای صبح عید گاه | خنده و خون از گلوهاشان روان
روح اسمعیل مهر پرواز شوق | کرده سبکی پی تسبیح خوان
کرده باز از سینه از خون گرم | خون دل عاشق ز راه شعله سان
حاجیان مست حرم گرد طواف | با ذبیح شان ورد زبان
با چنین خونریزی عید اتفاق | کرده خرم نوبهار گلستان
اینک اینک میرسد نوروز خاک | می شود تو شکل دین پرنیان
دشت میدوزد ز سینه پیرهن | کوه می برد ز خار الطیلسان
ابر میکرد چون خوش خرام | باد میکرد براق خوش عنان
سوی مجنون میدمد از فرق بید | و اندران مو میکند مرغ آشیان
سبز میکرد و چو سنبل مو بموی | رشک ایام تا موی میان
خنده بر منقار کبکان میزند | غنچه گل در حریم بوستان

[illegible]

پارچه سیل بر اطراف دشت — میکند اشکال نقشان عیان

از سیاست می شاید فرق کرد — در زوایای سحاب سیل آن

برق خندان را ز لبکان دری — رعد غران او ز شیران ژیان

زود باشد وز کرفیض بهار — گل دمد چون شعله از جسم و جان

ورمی ناخورده از دست نسیم — موج بد مستی کند در آمدن

لاله بگذارد ز عکس داغ خویش — خال مشکین لب آب روان

بر دم طاوس گل پویا شود — از ملاقات نسیم گل فشان

بس که آتش فیض هم گیرد ز ابر — شعله نشناسی ز شاخ ارغوان

مرغکان افتند مست از شاخسار — همچو برگ از صدمه باد خزان

وندران فرصت چو یابند الحق — باد و آب آن زهر با بوستان

طوق قمری را برد آب از کنار — تاج هدهد را برد آب از میان

این خبر چون از زبان عندلیب — آشنا گردد به گوش باغبان

خوبان تانک جهان چس چس | همه از غیرت بخود چون خیزران
وان دو درو خاکی زادرک شد | از قدم تا فرق در بند گران
بهر پی حکم سیاست آورد | سوی دار العدل دارای زمان
خان گردون جاه فیروز جنگ | میر اقبال عبد الله خان

انکه محرش در و درج سحاب | وانکه تیغش بی بخذاب روان
انکه چون بند کمندش گیرد شوق | بوسه پردازد لب دریا و کان
از نسیم عطر خلقش خلق را | مغز عطاری کند در استخوان
تیر خطی ببست او کند | با دل دشمن زبان اندر دهان
انکه چون خنجر او خصم را | پوست اندازد بکف مارستان
دیده خصمش بمنقار خدنگ | بر کند از صد قدم زاغ کمان
نشانه دشمن شود وند انه دار | در تصور چون کشد تیغ امتحان

آتش سیل خدنگش خصم را / استخوان‌ها زود در اعضا سرمه‌دان

دشمن از تیغش بر او افتد بلی / نیست سهم گربه با قانون شبان

ناوکش چون آشیان گیرد بچشم / فرض کرد و موج را شغل مکان

سیر با پیکان آتش لطف مکر / سنگ مقناطیس وار در زبان

ماتم خصمش بود دی کر سبب / ای جان سبیلی بکردی طیلسان

چون بزیر پوست مگذارد عدوش / کاتشین مغز است و موشین استخوان

در زمان عدل او باشد کجک / نیش پشه بر سر پیل دمان

کوره مار از عدلش باز پس / هر که را سیلست سود بیرمان

بر دستش چون شود کوهر نثار / سیر کرده دیده دریا و کان

بحر از بیم سخاوتش چین خویش / در زوایای صدف سازد نهان

ز آتش غیرت چو بسکام هنرد / عقدها بر ابروش کرد عیان

کوی از تاب حواصل تو ز / جوش گیرد لو شکین بر کمان

شاه پرایش چو پسند رخ کند — عکس او آیینه را آیینه دان

از دو ها را دست گوهر بار او — از طواف گنج ربا عثمان

چون بکند در حضرت او عرض حال — مار چون جا موش کرده از میان

خامه اش را گر کند از اضطراب — راه سوراخ دهن مار زمان

جلوه در صحرای عدلش کی را — محکم دیده در چوب شبان

کار تیغ مهر در دست سپهر — می نماید خامه در بیان

آیت وصفش چو بر خواند خرد — عاجز آید نطق از تفسیر آن

ای بکند رطالعی گر راه عدل — نقش بر دارت سر نوشیروان

ای ملایک رفعتی گر روی قدر — سایه ات پهلو زند بر آسمان

بنده را دور از همایون درگهت — تلخی مرگست شیرین زجان

خاک بر سر میکند از تو جدا — مردم چشم جدا زان آستان

چون شد کسی هلاک بندگی — مانده بیرون از قطار بندگان

طاعت تسلیم و کورنش را قضا
سکندر کر زندگی بخشد امان

آسمان قدرا جو ادری خیال
عزم درگاه شهنشاه زمان

ور جو افزوان پرانی سپاه
برگزیدستی جهل شیر ژیان

گرچه مس ودجر که شیران نیم
لیکن از اخلاص دارم چشم آن

گر نظر چون بکذرد تفصیل اسم
نام طالب نیز باشد درمیان

در دعا اسنک اسم بود شکر
کز بهم رجوابت انکوه گران

هست آن دی کزین بگفت مش
بود جو بغم نغمه آن استخوان

ای تو انم طی مود این وند وق
در رکاب صاحب نصرت جهان

همچو طوطی بگه تسبیح بذلکوی
همچو بلبل نغمه سازد شعرخوان

تا بود از حسن گل زیب نهال
در نگارستان صحن بوستان

از گل دولت گلاب عیش گیر
در نهال عمر برخور جاودان

دم صبح و هوای برشکال است　　چمن جولانگه باد شمال است

نسیم عنبرین پیچیده گویی　　یکی طاوس مشکین پر و بال است

زمین رنگین تر از بال تذروست　　هوا مشکین تر از ناف غزال است

پر طاوس دارد صحن گلشن　　سر هر بوته با شاخ نهال است

ریاحین از قسم بر صفحهٔ خاک　　چو تصویر معانی در خیال است

توان سروسهی از جنبش باد　　تو گویی صوفی در وجد و حال است

چمنها جمله در عین لطافت　　هواها در کمال اعتدال است

بهشت اقلیم گیتی بهترین فصل　　بهار هند یعنی برشکال است

عجب صهبای فی می در این فصل　　چو خون شاعران پس حلال است

به جای زین پیشکم برون آر　　که بی تو به چون آتش وبال است

پی شیر از نعیم از در و سرگشت　　علاجش باده‌های پرتگال است

شراب پرتگالی چشم بد دور　　گل جیب و کنار اهل حال است

دگر مینای رنگارنگ در سیر | خرد را مایهٔ حسن و ملاحت
می از جام سفالین کش نه زرین | که آبست بهین ظرف نظافت
عروس می عجب پا عروسیست | که پیرایه رخ جامش ز کالست
ز نبد و نیلوری جبه خویش | ز بی طاوس می را عنوبالت
هوای برشکال انگه خموشی | پسندم ام نیغی از چه لالست
سر انگشتان مطرب کم تحرک | چو شام عزه انگشت هلالست
بخواندن نیست مایل طفل طنبور | علاجش بهتر در گوشمالست
بیا ساقی تو مطرب شو تو قوال | که دور صاحب خنده دهالست
سخن ای همچو قلیچ آتشان حرم | که آب گوهر چاره و جلالست
ز طبعش جوهر همت هو دار | چو مروارید در آب زلالست
محیط آب دم گوهر فشانی | صدف را ابر دستش گوهر مالست
بجود با لدمه نورین بجا عز | که فیضش اشنباست ما هلالست

جمالش با مه رعنا ز خوبیست | ضمیرش آفتاب بی زوالست
جهان گوهری کز دیوان رفتش | فلک خرگهش صف نعالست
ز بیم چنگل شاهین عدلش | سر مرغ ستم در زیر بالست
ز فیض جود اقبالش بگلشن | امید میوه با شاخ نهالست
مراد از باده جشنش لبالب | هزاران شیشه بر طاق خیالست
خرامان توسن عرش شکیبست | که از باد دمش موج ز برق آلست
ز خلق خوش بروی خلق عالم | لبش خندان تر از صبح وصالست
سپهر شمس سبز فانوس فلک را | شفق پیراهن والای آلست
خود زینت شهپر طاووس ملکست | چو همت آفتاب مانوس مالست
سنان نیزه‌اش در سینه خصم | چو در جوف قلم ترکیب مالست
دلش آینه خورشید تمثال | زبانش طوطی شکر مقالست
بشوق بندگیش همت او | همیشه چشم در راه سوالست

بفکر گشته دانش عقل کل را | دماغ مستعد اشتغالست
ز بس خورای ال و عزت شعر | پدر را او که دوران کمالست
سخن خامه خیل شاعران را | سخن در کاغذ و زر در جوالست
بعهد شمس پیهان بوسیت حسد | تن درویش از بطی بنیالست
سخن سنجان سکویم بوصفت | کلامم سر بسر عقد لآلست
رجز خود فراهم کرده نظم | عرقهای چپس انفعالست
تو به بندش که چون قدر پسندت | شود شاداب کوهر کز سحالست
خوشی عذر به شعر سی طالب | سخن کو نه جای قیل و قالست
دعا را دست آیس دیگر کن | که این نسبت بغایت خوش مالست
همه شب تا بروی سبز نجاب | مبارک دیدن شکل هلالست
بروت ماه تو بیناد ایام | که دیدارت بس نیکو بفالست

خوشا آمدی بحرام ای خجسته عید صیام | که صبح منتظران بود بی تو همچو شام

گل ار که دم همی خنده لعل بگشای | که با نکهت عیسی کنیم استشمام

بیا بیا که بدور فراق روی تو بود | گلوی شیشه بخشکی چو خشک لب جام

نبود جز شب آب حلال محرم لب | چنانکه روز مسجد شراب محرم کام

حرام را که شدی مرتکب زبیم که بود | حلال بر همه کس تا مسلم حرام

نه باده را بکف یار بود قدر بوس | نه بوسه را ز لب دوست جرأت انعام

نه عارفان نغمه چنان زمزمه ساختی مطرب | که خنده را لب ساقی شنیده بود نام

نه گل و شکر کجا کام و لب و دی بلبل | که از شمیمهٔ گل احتراز داشت مشام

بجای میکده مسجد بجای خم محراب | بجای مطرب مقری بجای ساقی امام

نه جز بواعظ معنی مجال گفت و شنید | نه جز نماز بکس آشنائی اسلام

کجا رسید بمجلس کجا درآید عیش | کجا تواضع مستان کجا تکلف جام

کجا اشاره ساقی بلطف سوی قدح | ز ناصحانه در خیل میکشان ابرام

[illegible]

[illegible]

کجا تبسم دلدار در تکلف عید
ز ما سجود پیاپی بشکر انعام

کجا خرام بت خرگهی بوقت سماع
ازو بعشوه رسیدی زمان قیام اندام

گذشت ماهی و متصل که عید
کسی بچشم صراحی حال نشاه جام

همین نوای یا مبشر دمیم و عید رسید
چو مرغ گلشن امید دم تمام

چه مایه شکر نمائیم ای ملک عید
که جلوه کردی و افروختی رخ ایام

بساط عیش بهر گوشه پیش گستردی
ببلبل حزن فرستادی از نشاط پیام

نثار رحمت حق خاص و عام فرق
که خلق را به مدی برین تنگجه جام

هلال خود را با سرخی شفق دادی
طلوع انیک یعنی آب و انیک جام

کلید میکده آزرده فرستادی
بدست ساقی بزم یگانه ایام

گل بهار سخاپیشه قلیچ خان که
بباغ همت او دست چشم معظم

سمان سحاب کفی کز سپهر جود آمد
حباب مختصرش بحر جود دون گرام

[illegible]

[illegible]

چو کرم جود شود دست شاه سخاوت او | گهر ز اود شود از چشم جوهری تسنام
درم عیان شود از فرق جای انگشتش | مدام همچو کواکب ز فضای عام
شکنده بان دریا سخای او ریزند | بجای آنکه گهرهای شبنم عام
سحاب خواست که در عهد صد سخاوت او | دهد چو توسن اندیشه اختیار لگام
وگر کشید عنان چون قطار رحمت را | به پیش کرم او سپهر دو دیده زمام
برون بیارد از این بس شتابها یافت | که دست گنج فشانش کند ام ابر کرام
بزرگ رفت و ماند برای تعویذش | نوای نامیه ناخن بچه ضرغام
بمنع گوشه ابروی هلال و حکمت | که بار نامه نخواهند در دریا جام
دو آشیان تن خصم او مگر مارست | که مرغ روح نگیرد در او دمی آرام
نموده روی بچنگی از کمان تیرش | بنفره طعنه خامی زند بنان خام
دو ابرش یا که از عنبر و سموم وزد | تا باسر و دوان کرم داشت جام
نگه به هر دو ز عجب صوشش سنیدیم | که سر بر رنگ ستاند ز دو دیده دام

[illegible]

به دهر صیت وحوش ... ... / سؤال و احسان ... وحوش جواب سلام
زبس که دام کسل طایرست ناوک او / زبس شوق سر پیکان او دهد صمصام
ز چشمهای زره دام ابیس ... / که مرغ ناوک او در او در آشیانه بدام
چو سوی حمله او دید روزگار نمود / خطاب خنجر او اژدر نهنگ آشام
بصد دلیل که دعوی فسرع ... / زبان خنجر او تیغ صبح را الزام
زهی شکوه کلی که نعت ... / نسیم خلد رسد روزگار را مشام
اگر اشاره کنی همچو خاکپای شکوه / بخدمت تو نمایند عرشیان اکرام
چو طره حبشی شاه ... ... / ز آه خصم تو افلاک ... ... خلیم
شکوه خصم تو از ماه در شب ... / چو بال مرغ هوا دوست در شکنجه دام
زبیکه کر نبود فرق ... ... / بحکم آنکه نباشد تمیز در احوام
سپهر را ... طاعت او ... / چو باره ره ... انجام ... ... نام
چه گفت ... که مرغ وحشی علم / بچیده ... تعلیم ... ... دام

همچو دهن تو نیست ز همه افزون | نیز همچو فهم تو نیست ز همه افهام

بحثی که به تعلیم آشنا است طبع | بس است طبع تو آشنیده ابهام

بنشسته چون قلم مشق میان بند | بپای کلک تو استاده تا به سر تمام

نگه داده ورق شکفام نور است | ز بهر رقمت چشم شاه ایام

پس از رهی که سالی چو ناوک اندازی | بچرخ بیش رباتی ز چرخ بهرام

ز صد قدم بشب و برق و سمش | درون می مژه موی را بچشم سام

دگر شهاب صفت تیره بر فلک | بیک کشش همه خال سپهر اندام

هم از وقوف بعکس لخت لخت تنم | چرا که جست کشته پی و پیل تمام

نگر از آن نیست که آدم زنی سه چون | بپای خویش و از هر خاص عام

شکر از آب چشم شان کرده سیر | نخند ادم تیغت حلال زر حرام

سمان نمونه همین نهال بروزان | گر از اشاره سر به بهمن سام

اینده که زخون شود چو غنچه دهان | قسم بقبضه که خورد زبان کام

ز مشرق است طلوع آفتاب را و بعکس ز مغرب است ولی آفتاب چون صمصام

شباهت است که او را عجب نباشد گر بلند سازد خورشید را ز مغرب نام

سوار نیزه ور آفتاب در یابی سنان بکف چو کنی رخش اندرو خرم

کدام رخش همان ببر چشم و اسب شکل کدام شکل همان بوزا دو را اندام

صبا تکی چو اشک بیابه کیرد نسیم را عرق افشان کند در اول گام

اگر اراده کنی بگذرد چو از چشم چو گر اشاره کنی در شود چو وهم

وز آنکه آلت صنعت کاهش از سنگ بر خصم و دندان چون او را آورد و هم

بسنگ خصم ای گر میاتش فتد بقطره کردی سیالی رفتار دکام

فلک خراج وسته کام منقطع هلال زین قمر صیقل و مجره ستام

بکشوری که ز رو نام تازیانه زند بلوچ سنگ بگیرد ز بیشه پا آرام

کبوتریست ز خراج زین گوی که مستعد پریدن بشد ببال بام

ز روی صنعت هم چنگی دی ... ز رو کبوتر ... دو پیغام

چنین شگرف نگاری نسیم رفتاری — بزیر زمین تو زیبد باتفاق انام

کمر شناسا ساده امانی زجو امر قدی — بسلک نظم برآورده ام جمیع نظام

اگر قبول مرا بار هزار عذر کنم — نثار پای تو و کوشش کرده ام

منم که نیست چنین شاعری اهل سخن — منم که نیست چو من شاعری ز اهل کلام

بگونه گونه چنینم فصاحت است بطبع — بشعر شعبه کلامم لطافت تمام

بقطعه و غزل انوری و سعدی دان — بمثنوی و رباعی سنائی و خیام

کمال از کمال نیم در قصیده که بید — ظهیر زیر لب اهل اصفهان و شام

ز مجموعیت زبی لقائی طبع است — اگر مخمس و ترجیع را بر دو نام

گواه این همه دعوی همین قصیده است — که یافت از سر شب تا سپیده ام مقام

بجا که پای گر تو تا عزیز است — که شعر اهل خرد را منم عبیر مشام

منم یگانه آفاق در فنون هنر — ما حجاج خواهی باتفاق ام

ولم از هنر تو مرا اهل حرم آخر — مرا امید عزت آن کشیده ام

تو قدر بدانی عزت فزایی ما / که هست قابل اعزاز و لایق اکرام
زحمتی که بچکد ز مانه خوار ترم / ز دسته گل و نزهت صاحبان کرام
دراز شد سخن آن به که نوک خامه کند / باختتام دعای تو ختم تمام کلام
همیشه تا لب ساقی بود نشیمن نوش / همیشه تا گل مجلس بود صراحی و جام
گل مراد تو باد اشکفته چون گل خورشید / ز غنچه دهن ساقیان سیم اندام
چراغ عشرت و عمر و دستان تو / مدام روشن چو این شمع عنبرین اسلام

ک

خوش آمد که رایت نو ز آسمان آمد / که باغ ملک را خرم بهاری زخزان آمد
بشادمانی یکجا که شد امید افزود / که اینک بر رحمت ما کف بافشان آمد
همای اوج رفعت کرده و از آشیان پرواز / بتکلیف سعادت ز سوی آشیان آمد
دعای عاجزان دستمندان گر بیابی دهر / که عاجز پروری مسکین نوازی مهربان آمد
گل صندل سوزی ز رحمت شد عجب / بتحفه عندلیب با نهی بوستان آمد

چنان کز پی خورشید زاید سوی شرق | زر اماکره سوی حمدآباد چنان آمد
چو در فلک دیده گجرات گویا نور پرتو بشد | چو آمد باز گوئی شمس گجرات جان آمد
عجب ار چو ثنا الله ظهور از شرف الکنی | که خاک مقدم نواب عبد خان آمد

جهان بنده خورشیدی که چشم مشتری تو | چو امر سر کرده ش امر مه دان آمد
فروغ رای و تسخیر گردون که چندرای | دلش آیینه خورشید را آیینه دان آمد
رضاجوی شهنشاه رعیت پرور و سنتو | بسر صحبت نعمان رفت صبر عشق آمد
تو گفتی نور بود ز دیده مه جانب شکار | تو گفتی حرف زیر پرده دل زبان آمد
چو افق ار عهد رلاد کوی شگفت از زندگی | که اینک گلشن ما را نسیم گلستان آمد
سعادت یا چه پس کرده بگریست از امید | که اینک چشمه ما را امیر جان بستان آمد
به صبح عیدگاه و رزم چون وقت کماندار ای | که در ابرو شنک کمان آمد
... با بهیده ششتن جوشن اهدا | سر یکایک جمع منتظر ماه اسم من آمد

سر و شمسه طاقهای او نقش ایوانشان | پیک چرخ از شب شناسانه برون کی ساخت
زهم پاشید صفحهای دو ورق نگار او | کشتی لشکر مهتاب ملک کی آمد
نقش هر سو سایبان مینوی صحن درگاه او | صحن صحن باغ و فصل خرم آمد
شبه رنگ صندل کشت رنگ استان او | چمن قسمه و ایوان
سخنور بهرمان داد آسیاب چرخ او | بهر جانب کشت انجم اخت دو شمس
شاخ سیمین ورق از سنبل شکین الف شد | چو زلف عنبرین پا به دو ... آمد
مجلس شمع سحرگاه بنک رسید این محفل | بیدلی شد خبر ... آمد
سمند قطع راه کوه کرد آمد سوی صحرا | با آن تیری که پیک ... از راه آمد
نگارین قوس شیر افکن آمد سوی صحرا | قطع ... پیک ... آمد
تجلی شعله تیغش علم زد آتش صحرا | کز رخم ... آب ... آمد
لب زخم دل خصمش ... | گر او را در ... پای ... آمد
نوای کوس احسانش مشرق تا مغرب شد | ... صیت عدلش ... آمد

[illegible]

نگارین شد ز انشای که در خوبی عطر خلق او
که بر مغز نسیم صبح بوی گل گران آمد

بدور عدل عالم پرور شاهی که از ظالم
ز دست اندازی مظلوم در دوران امان آمد

کز انصاف عجب نیست که صد بار از جای گل
شکایت نامه اش بوی عبیر آسان آمد

تنها تیر نسیم عدل او در دشت حیرانی
شفق پامال لشکر آنچنان آمد

که خار خون چکان از اشک مظلومان یمانی
صف دنبی روان منفعش بیان آمد

بناگوش عدو شد گوهر باران خون رخ خاک
ز سرو قامت تیغش اجو وقت امتحان آمد

طلوع آفتاب از جانب مشرق و دوشش
که تیغ آفتاب آسایش از مغرب عیان آمد

به تیغ مهر چو خورشید ملک خورشید تیغ او
که آن مشرق مقام آفتاب و این مغرب مکان آمد

خجلت آفتابی مشرقی شد بر کنار آنم
که او را آفتابی مغربی زین سان آمد

عقابی ناوکش در آشیانی کرد ساکنش
که مژگان عدو خار و خس آن آشیان آمد

ز اقدام خود شما که او و دو دل او
شعم منحصر در خوردن خون بیشمار آمد

رسانش رسان از هیبت او در عرصه هر روی
عدو چون حرف غم گرچه پیمان آمد

چه داند سر حالشان که خشک است بی سیلی اش | ز دست اعدا ز تیغش سر دشمن نهان آمد
جواب عقلش که مهر شیخ گشت از حجت | عرق در دشت شوی چهره بار و کان آمد
نمود از عقلش از شوق احسان بقعه سایل | چو در کوش عبادت پیشگاه مکه اوان آمد
هم از دندان دگر در پیکان فتراک | هم از نطع سر پیشه ورش [illegible] آمد
که از دندان رشک حاسد خصم افگنت خندان | که دندان دهانش غنچه خون روان آمد
ز نور عدل [illegible] بچه با شیر طفلی | که چون سنگ پای در بوی شیرش زده هان آمد
چو با دجله شد در زر مکاس خون [illegible] | اگر سیل زبان گردد که شیرین زبان آمد
امروز بیست علم دو شکافی حاصل طبعش | که از روز ازل ریگ چو خوردوان آمد
نوای کمک جان بی صبر رخساره او | زبان طوطی و منقار بلبل را جهان آمد
هنداول نظر داد و ندر چشمان خود دلت | تو گویی خاک پایش سرمه بود اصفهان آمد
عجب نبود عجب از غیرت گنجور عدلش | اگر در بحر از هستی که شیروان آمد
سنور بس او لیس بدست از موج [illegible] | [illegible] که هم بخشش جوانی هم جوان آمد

[illegible]

بیابانش ز وحشی و مالیده چندی ای خوش خاکش / از آن گلهای نو دمیده دستان آمد

بسنجار شاطالب یکی راه و حاسر گل / که بوی وفا این زلف و جانان آمد

... بای موج حوادث ناتوان گفتش / فلان علی گهر را آفت از چشم فلان آمد

گرامی گوهر صفت باد از چشم امین / گران وانه زیب فسر کون و مکان آمد

شکست عنبر تر از کف شانه و بر ش گل / تبسم تو گره بسته باشکفتش گل

نفس نخیزد ز بوی تو می برد آری / نسیم صبح بود خوشه چین خرمن گل

تو آمدی بچمن عندلیب شد خاموش / برون شدی بگردون ... شیون گل

جمال می تو حاشا تصویر محال / شراب لعل تو آلوده کی دامن گل

... بعبارت ... لب تو مشتاق است / چو طفل شوخ که مایل بود بچیدن گل

ز دست ... چو لاله داغ بماند / هزار جا اثر تازیانه بر تن گل

هوای گلشن گیتی ... / بغنایی که بود عندلیب گلشن گل

[illegible]

بصوبه یزد رود گل چو چمن طالب
زبان کلک تو گوئی که هست بلبل گل

ولایتی که فرزانه صاحب دیوانی
که با صبا صحبت با شکفتن گل

شکفتگی بود از و عجب که جوهر او
کلک باشد همه شکفتگی فن گل

سمند ابلق فلک سرعتش مشهور
بصفا یابد دست همچو تو مکل

بدوران کی خوبی و عجب که نسیم
نسیم دست تحایل کند گردن گل

بستیاری اقبال او عجب نبود
که زخم شعله توان در حصن بستن گل

چو شبنم سحری فرق گل نیمی آکنوت
اگرچه فرق اقلیم چون دشمن گل

تمام مرغان ورق او سبق خوانند
بمدح او دست کرد هر ورق گل

بمجلسش که بود نسخه ز بزم بهشت
چراغ لاله فروزد صبا ز روغن گل

بصد ابداع فراغ مشام او گیرد
نسیم صبح چو برهم زند دو دامن گل

ز نغمه بلبل گویا همی کند منقار
چو کرم مدح تو گردد زبان اهلی گل

نسیم خلق تو گر جانب چمن گذرد
خدنگ خار دگر نکند به جوشن گل

چمن تحفه نو گیتی همین است | که یاد هم بهشت از روی چمن گل
برون آمد چمن و گل ز غنچه پیداست | اگرچه انجمن گلشن مشکین گل
چنان مشکین بالیدن ز نجهان خوش است | که بگو غنچه بنالد بوقت اول گل
همه شد گل افشان بهار آب است | باد شمالی دوست باد ه‌اهل گل

خوشا لاهور فیض آب لاهور | بطاعت میل شیخ و شاب لاهور
بیابی ز اهل هندوستان کس وی | بدل آرد سبک ارباب لاهور
بنام نیست کاند هفت کشور | بود شهری به شاداب لاهور
سکندر کو که عمر خضر یابد | ز آب هیچ شهد ناب لاهور
اگر یک خضر آب زندگی داشت | هزاران خضر دارد آب لاهور
چو سیر این فلک سنجان شب و شام | نظر کردم دو اصطرلاب لاهور
ندیدم گردش چرخ فلک را | بجز گردش دولاب لاهور

[illegible] افتاد
[illegible] شد در [illegible] افتاد
[illegible] ز دیده باران افتاد
[illegible] در دیوان افتاد
[illegible]

همه آلات لهو آلات سیری | همه اسباب عیش اسباب لاهور
بحسن خلق و حسن چهره مانند | باصحاب بهشت اصحاب لاهور
اگر از آب خضر نحکاسی | دهان شیرین کند ز جلاب لاهور
بود لاهور شهری جا آرام | بناپی مضطرب سیماب لاهور
با آسایش کرت ... وا | بروی بستر سنجاب لاهور
میان بگشاد خوش ... کرمند | فراغت نیست جز در خواب لاهور
هزاران زنده جاوید گشتی | ز آب خنجر قصاب لاهور
برسم کاسبان از شام تا صبح | نگهبانی کند مهتاب لاهور
بچنگ زهره مشکین ببندد | سر زلف بریشم تاب لاهور
بزخم سکه ماهی خراشد | ز رخ خورشید را ضراب لاهور
ز طاق ابروی زناریان پر | نشان مسجد و محراب لاهور
سر رشک شکر را اگر نباشی طالب | که چون مصر باشد باب لاهور

اگر قلم گیرم و سازم نقش گیرد — سزاوار آن به قطره و العاب لاهور
قلم زاده ز دهر آسا شب روز — گر استقصا بیان با آب لاهور
که چهره و شکر و در شد دهن — یکی ظلمت از آفتاب لاهور
بیا از خنده جاوید آرش — به آب خضر یعنی آب لاهور

چمن غنچه که شهسوار چوگان باز — عنان حال و صبا کرم کرد [illegible]
زمین [illegible] لعل شد زرش — چنانکه کوس گرفت آسمان آواز
[illegible] نغمه [illegible] تحیت — [illegible] اشاره [illegible]
خیال کردی مضراب [illegible] — گسست نغمه عروق زمین نسیم ساز
سر [illegible] دو چوگان بکف — [illegible] سوی شیب [illegible] سوی فراز
چو داو خم پی بازی هلال [illegible] — بگوش گوی [illegible] لجاش راز
[illegible] جشم بکف است — [illegible] که حشمت بنی اعجاز

اگر ز کوه پری گوهرفشان کف کیست
رسد بگوش کف عطا زنی چها آواز

دو بال زینت شاهد روبچه شدم
بهای همت او بلبلی بپرواز

بهشد خورد ز آب دهان حاکم خویش
کبوتری که بود فی المثل عجب باز

حسود عزت ورا بهسخ برم سلام
رخ جواب نه بدست چون سلام نماز

ز فیض همت خلقش چو باغ چمن
همیشه بوی گل بر زد دست شهباز

الهی از سر لطف این کل دور ایام
بچشم نظر التفات خود بنواز

هزار عید چنین ابرو مبارک باد
بجو شلی وش ساقی و نعمت ناز

رخش شکفته و صحن جهان خاطر شاد
گلش کشاده و ملکش فراخ و عمر دراز

رقم کرد نو که خامه جواهرفشان کنم
آب گهر بجوی فصاحت روان کنم

کرم بکف بندی ز کلک بانوی
نقش تعش ز طرح بهار آن کنم

گر سامان کی قلم مو رزد در آه — پس بر صحیفه صورت جانی عیان کنم

[illegible] جدا و پریشان خلد — تصویر جور زلف آن پریشان کنم

در خلاص [illegible] کنم [illegible] کلک زنسو — وانگه بسوی مقصد اقصی روان کنم

لوحی [illegible] دل [illegible] آن قم — نام حکیم عهد مسیح الزمان کنم

آن بروی [illegible] — [illegible] بخت رنگین بیان کنم

چون زند مسوده ام با سواد چشم — هر جا بوصف و قلم امتحان کنم

هر گه کنم قراءت آیات مدح او — اول بآب کوثر غسل زبان کنم

[illegible] خلق [illegible] — تا مغز را بدولت او گلستان کنم

[illegible] طراوت طبعش [illegible] — زال سفید موی ز سر جوان کنم

[illegible] تصور [illegible] نقش غیر او — چشم بخواب بسته [illegible] زبان کنم

[illegible] اگه [illegible] گردم هوای [illegible] — تا کسب فیض صحبت آن نکته دان کنم

[illegible] شوق [illegible] اگر کعبه طواف — [illegible] خفیف العنان کنم

ورنی روا نبود که پر و بیت جم | محمل روان بجانب هندوستان کنم
بسیار شوق دوست دل ناتوان من | نالان سر نفس چو شمع سحردم فغان کنم
ز کم شکسته چون دل خسته چون | زین ره که هم کی را بیان کنم
از فیض مومیائی لطاس اگر | اصلاح این شکسته دل ناتوان کنم
کی باشدای سپهر که در برج اتفاق | با آفتاب خوی و چه عطارد روان کنم
بنشسته زحل از دو ز ابجد هش | چون طفل عقل ابجد عرفان بیان کنم
طالع چه نیست قدرت آنم که دور ز | سامان صبر این دل اینجا بیان کنم
آن که رشته سال بسر الکند اشتیاق | خود را بنامه چه سوش ون کنم

سر هم غنچه سان گوشه گلشن | چاک گریبان که زنار رسته دامن
بس که دلم پسته پر ز ناوک است | غم خود آید در پوشد چو تن
عشق نگر کز پی ... خسته دلی خسته است | می برم سوی گلخن از ره گلشن

[illegible]

بلبل در چمن چو هدهد پستو بال فشانست | حسرت لوای حج طایران طوس
بس که کشت از سلیم شب و روز | شمع توان کرد از زبانم روشن
شمع طوفان آتش است هانم | جرعه‌ای برد از زمین شور هوس
چون دل ملکه از احوال قید محبت | گردون بود آنکه قلاده آتش
از دل آن سوخته‌ام آخر تا کی | وز غم آزرده عشان طالع توسن
روی دلم سوی عشرت ولکن | از چشم کشند زنار سک
بس که فشاندم گل سرشک سهی است | چشم من از زمرد ملک جو دیده روان
باد دل چو هامی که غم از لف | آنچه کشد برق با خاطر من
چون کنم آخر بدین چرخ اسپ نشان | دفتر اشعار باد برده باد
همچو چمن ز بید ماهی دل ناشاد | صبحدمی گر کنم سهو نشیمن
گر مثل صورت عندلیب سرآید | گوش بند دم هم زبانی سوسن
بین باریکتر رشته تو انم | تا ب مژگان شدن بدیده سوزن

[illegible]

بت پرستیده ام فلک نه چه دانی | روی مرا زرد چون حسین مکن
دست جنون تا بکی زخانه دوانی | سوی کشانم بکه کوچه و برزن
همچو مه قدریست در نظر خلق | گرچه ندارد ره کوی چون من مسکین
پرده سر گرفت چشم جوهر مارا | دره چو من گوهری بسود معدن
عاقل و دانا درین زمانه ربوسته | دلبر ما قابل است چه ندانکو دن
دل ز تعهد ان یار گشته مقید | یوسف ما افتاده در چه بیژن
در عوض زعفران سیلی او کو | نیل کجا رسته از زمین خوش
بی کرم ان نوع پشت سکه کز | بی نگرد است زان نوع مستمن
تا کی بجد بعشق این دل بی تاب | دل همین افتست ز عشق چه دیدی
در خور این مغز دود کلی سودا است | مرزه بر اتش منه شماره لادن
بس کی دلم چون غبار خانه از جا | در نظرم کام ما رشته نیشتن
قحط دنیا تمام مکر و فسون است | دست میلاب بند بیخ این بن

بانمرود کر پشه کرد ماهی و عس... | زنده باید چون چراغ روغن
چند بسودای پسیح و پوچ محبت | دل بتر از و بغض چون سنگ فلاخن
گر همه زر چه ای محبت کی مال | باز دید ایوب را بخانه در زدن
عشق هوا و اش چه بر دل اجحاب | بریخت زنکان و ست عسقر ابلن
این همه کردون بکند خصم چه ظالم | الدوست ره همی سرای کشش دشمن
دوست سم نیست در فرق ملک | دره با سودای چو ستمره بهاون
گر روم دست و تیغ آه بکردون | خون فلک اکنم چو طوق بگردن
عالب افغان می چاپ ... | سینه خراشی کنی بناخن شیون
گریه و زاری حد گذشت بکند کش | از الم دوست و ز شماتت دشمن

بلبلی شد مربی بوستان ای نطق | ای گرامی گوهر یک دانه دریای نطق
... | می دهد دست کلیمش کفش پیش پای نطق

گر نه دمی عیسی معجز نما ایدر سخن | بر لب و چشم و دل اکچای تماشای نطق
چون زبان او شکر ریز و گر احد مقال | جوش ایدر گوهر باشنده دریای نطق
وقت انشای بحثش صف بند در کلام | ناطقی کور ایمیت ایله بر اعضای نطق
مست نطقی بیک دلی لسان معنوی | کلک ... در ... [illegible] اعضای نطق
با وجود نطقی سستان نقش ملقه | در خوی خجلت نشیند گر کند دعوای نطق
صحم زبان طوطیان ... [illegible] | بیک بنری گر ... جمن پای نطق
لاله اخضر بود او را گل صحرای ... | دانه گوهر بود او را الف دریای نطق
تا بود نام ازی و ... | پری عجا بادش ... اعضای نطق

خامه یابی بکف بکر فتم از ... | تازه نم بیر ... معنی بیک ... جریر
بلبل دستان ای گلشن جنت ... | تا حریر خامه ام ... صفیر
بر ... صنوف ... شاه ... | کلک ... ناموس ... صفیر

ای جنت چون من ز نظمش صبح الملک کجا	دین سخن زین سبز افلاک میسکوم دلیر
شعر مردان ایجان ز رشک شعر اعظم	گرچه مایه چو پستان از دهام بوی شیر
نو نوز آورد چو پلک چرخ را پاس صبح	گر ز شیر آهوی نظم را قضا چند دهید
تا ز اضافه سخن احسنتم همکاران دوام	تا غنی سازم ها نسر مایه امید فقیر
مثالی اکثر او قلیل آن چشم	جنس اضافت کل به قلیل و کثیر
لب جان و خیالم گر مقالات فصیح	رشک جان فانیست بر جان رشک اثیر
نودی گر مرو مسیدن مستی جا خرام	و نظیر فاریاب انکه من و اینک نظیر
تازه یار اگر ز نظم فصاحت شام	تازه کرده از نجوم روح عیسی چو دیر
ملک دراباجان چون شکم ای ورکار	من پیرم این دبستان از عطارد ...
تا ز دل زمم با ستایی همی بیرون	معنی بار بگیر از هوی جان ز خمیر
تو کردی شعله طبعم شور صبح کرم	گرده خورشید ماندی بجو قرص ...
غیر کلک من شان نه کسی گر از شعر	دفتر اسلاف شیخ به کودک دیو ...

در کلامم سهو شد آن مایه [illegible] | مستم از جام طبیعت لیک [illegible]

کو ز طبع آتشین تخم شرر کارم [illegible] | شعله رویید چون گل نیلوفر از سطح [illegible]

از عرق ریزی خیالم شعله طبعم زند | طعنه بر فواره آتش [illegible]

خطبه سرو بلندی دارد [illegible] | [illegible] در ظرف سخن [illegible]

زینت کامم اگر شیرین نماید [illegible] | خسرو ملک سخن گردم به اقبال [illegible]

صبح دولت عشق [illegible] | [illegible] آیینه مهر منیر

[illegible] اختر که دایم [illegible] | پیرهن چون جان به فانوس از [illegible]

[illegible] خلقش ز فیض عطر [illegible] | چون گریبان [illegible] محتاج عبیر

گر ز گرد [illegible] | چشمه [illegible] چشم [illegible]

[illegible] | خواه بلبل [illegible] خواه گلشن [illegible]

ز انبساط [illegible] بخلاف | با وجود [illegible] همای [illegible]

[illegible] | [illegible] از باد طبع [illegible]

[illegible]

[illegible]

گر ز باغ خلق او عطری رود بر روزگار | حلهٔ یوسف شود پیراهن بوی سپهر
طایر خلقش بیا سبز و چو طاوس بهشت | میکند پرواز در شهبال جبریل عبیر
بر سواد خامه اش گر روی حلوا است | گر نهد انگشت نادانسته طفل همچو شیر
بعد از این گر دایه پستان گیرد طفل دیگر | از دهان انگشت را می‌نکشد طفل صغیر
نامه را در دفتر اعمال باید نقش | در عمر خضر سنجیدم قصیر است قصیر
جانب گیتی نبینی گر به چشم نیم باز | بس که آمد در نظر این صنعت اقلیم حقیر
هم به مستوری که باشد پرده فوق استر | اطلس قدرت بود بالا پر دیبا حریر
شعل گل‌ها آن بحر در معام استم | خرده از دست تو پوشد جوش دیده ادیم
شاه جوشش قامت قد در تا آدم | رشک شمامی خجل گردش رشک
مژده دانش سازد ... | این بشارت را چو کلک سرعی بسیر
نظم سنجی مرتر از بیده خصم خام را | زانکه گلدسته شعری ارباب شعیر
دفتر نظم ترا موج لالی می شنید | در جواهر خانه گردون گهر چیش چه قدر

[illegible]

گوهر ذات تو اعلی‌تر بود در بحر کون
یکیم سپهر نظر اما نبینم نظیر

همچو سرو تو یکی شیر آید بستانش دهر
بعد عمری چون تو [illegible] فرزند [illegible]

زاده ملک تا چون پری پیوند زد
نی شود جاری ز پستانش [illegible]

گر شود تعریف کرده خم می ماند بجوش
آیت حلم تو چون [illegible] کوه [illegible]

از دل [illegible] کرم و [illegible] و گیرم انگار
از دهان غنچه سوسن کی آید بوی شیر

هر زمان پیدا باستحقاق ملک عقول
کوس [illegible] زدن با فطرت [illegible]

غیر کلکی کو بهر انگشت دارد صد هنر
کیست کش [illegible] خضر [illegible] خطیر

نی بهمکاری که در قید [illegible]
هر نفس خلقی بتحسین خلق بی انبازی [illegible]

هست چهره تو برابانی زینت [illegible]
[illegible] برویه [illegible] نهادی رای [illegible]

جز نشان شاه در [illegible] قبول
گر شود آینه خورشید و صورت [illegible]

چون گلاب صبح خوشبو بود بهر مشام
جاودان از غنچه دولت گلاب [illegible]

تا بود در عرصه هیجا وقت کارزار
[illegible] نیزه او صبح را پیکان [illegible] پرچم [illegible]

ز موی سر چانشد چو چم سازیج | وز دل پولاد وی دشمن دو پیکان سا تیر

عید بفروخت چهرهٔ باغ چهار را | اب جوی بهار رواد خزا را

که چو زنگ و تاج جلا جل دف سازد | انکه روان ساخت محمل رمضان را

قمق زبان مطرب بکشاید و قت | سینه می خون کشود مهر و هوا را

کلشن خضای زرد کونه کل داد | شیشه می بست دست رنگ رزا را

بیم عروسیست کر نظاره روش | سیر تو انکه دو چشم تشنه و لا را

ز رنک جان هر که حسن جلوه و دید | خاک برخ بر فشاند آب روا را

دل چو طپش کیرد ت مفرح بیهوش | ببجل سیکار علت خفقان را

تا بنود شیشه و پیاله بمجلش | ذوق نباشد نوای مجلسیا را

ازی عندلیب مست نکردد | چهره انشا کند اهو رضا را

جم و سلطان مست شراب جی | وقت سحر بهرمان چهره جوا را

غنچه در پای می بغوطه اوّل — شوید از خاطر ابر زوی گرانها

باده خواران که شکسته کله مال — در دل مجروح خوش خون را زدا

اگر پاهای شان ز روی شرافت — قیمت گوهر شکسته تاج کیا بردا

جنس دل نقد جان ای چه روست — صرف باده گشت همین و خمارا

جان و دل می گیرد و زبان کهی از من — جان گرم عشق چه از جیر زبان را

دامن ساقی بگیرد در قدحش ریز — سبز گلش در خیر بلا نقد دو را

جوشش جوش می ای و جوش گل و شوق — خوش کنند این دو روزه گذرا

گر گل می چین شاخ ساعد ساقی — داغ گل از رشک بیلان حنا

آگاه در او پیچ طره معشوق — مو رحشش سا زدیده مکران را

هم ز دهانش مو تلخی می شود — هم ز لبش بوسه شکر خی پان را

بر گل نظاره روا مشو سیلای — در نگران عارض گلاب چکان را

فیض نظر گیر و داد کشتن — کام روا ساز چشم و گوش بازا

دیده چشم و از حسن جلا بخش — لب شنوا کن نغمه کوش بکار را

کام زبان خود رو اکنی بحشا مهر — درج مدیح خدایگان زمان را

صاحب کل اعتماد دولت و دین [illegible] — بوی گل و ولش کرم [illegible] را

تیغ دودم از زبان شاه دو مرا کام — راه سخن اوه خامه دوز بار را

قلم از حرمت کارش [illegible] — حسرت عقد [illegible] را

[illegible] شکوهش جهان گرفته تمام — [illegible] شان [illegible] را

[illegible] ایش چو فیض [illegible] عام — [illegible] نشناسد ز شعله جرم دخان را

[illegible] سر سیاهی بعدل و بود [illegible] — عدل فسرد ز چراغ امن و امان را

[illegible] کفش چو [illegible] کعب [illegible] — خانه [illegible] ذخیره کان را

تیغ زدن [illegible] جام [illegible] — [illegible] بشکند دل [illegible] را

پیش ضمیرش [illegible] — [illegible] زآتش کشیده [illegible] را

خامه [illegible] را چو موم تراشد — [illegible] روی [illegible] را

آب چو آیینه عاری ز حرکت بود — زان قلم آموخت شیوه جریان را

وه چه قلم سبز شاهی که بر رخسار — کرده زمین کبریای سرو جوان را

سلسله مشکوی غالیه فامش — تاج نکرده بغداد خسرو بغداد را

طره مکیف کرد ز آنکه رفتار — طلعت درخشی نه نسیم وزان را

در کده رو ابقی سپهر سرعت — ملبد اگر زان خیال ف رتش را

کلک و شاخ و خیش قلم کف — هر که ندید است ماهی دو زبان را

ای بطرازی قبول کرده بعد — واس عهد تو است دو زبان را

از پی گنجایش شکوه تو تقدیر — حکم تخلخل نمود چشم مکان را

بیک چو پند نتیجه کرم تست — هر که بروغن جبادوه باید مکان را

کلک فصیح تو در مکالمه بکشت — چرب لبانیش سخن وری ملبا را

گر شنود کلک روش بحث خلقت — باز کند رو بعندلیب دگار زا

بجر مبتای دست بوس تو دارد — از دل مسکین وبی کمی ملجا را

[illegible]

دو پیکر عقل اوفتاد کلک تراشی
ریزه انجار شهاب شمار را

تیشه بهار بشش پلک دیده بام
بهره شو انگذاشت چشم چهار را

هیبت تیغ تو در قلمرو دخواه
سنگ برج برشکسته سپهر دوار را

تا مقامی که خیل جوهر ناکش
لعل شمار د مهره و یرقان را

کار ز بهر بقا بکشور عدلت
شسته بصابون ما شتاب کتان را

نور میان مانند کر شکل موی
طوق بگردن نهند شیر دلار را

ریزه زنند در میان کمر ار زلف
مست زین حلقتی پیان کنم از زا

تیغ تو چون شهره شد بموی شکافی
وا همه تسخیر کرد کون و مکان را

ان صف نازک شان بهم نهفتند
دو دره تنگ حلقه موی میان را

با خلاف تو چون ور یکسان
سینه بر داغ ساخت لاله ستان را

ترک مدوران پسبانی عدلت
گر ستم ازاده کرده جور کشان را

رزق حمامی نافت جوئی زرتر دو
آمده خوردن گرفت چرخ پستان را

ای که جهان پناه معدلت تست — حفظ تو زان شاخ سبح چمن را
گر پی تشخیص تب دلیر کمیت — بچه روباه بعض شیر ژیان را
واسطه ضرب تازیانه هیبت — پیه پا بند سمند زبان را
پیش قامت رجله بارشوان دوا — با کچک پشه پیل دمان را
دست تو چون اسپ مسح شامل — از جریان باز دارد آب روان را
زانجم ابر و سد لجج مطر آتیب — فتنه ساعت جانخزی کمان را
سیرکنان چون ز صحن حرم گلشن — عطف سمی و هی لاله را رعیان را
باگل بوسی ز نعل رخش تو صید — غنچه کند لا شکفته دهان را
رخش تو کم کدام رخش چه شبدار — نیست ملی زونه این و نه آن را
باد عنان اشی که گیرد ز نو باد — شعله جواله شیوه جولان را
کبک خرامی که چون بجلوه درآید — سلسله برپا نهد روح چمان را
چون کمی با خجاج زیس کوی — بال کشاده کبوتری طیران را

از خط و خال پش پسح و هکس | دیده دور کار دست شان را
از ره نسبت و کوشش او دوست است | تیر چو مژگان یار کرده زبان را
کاکل او هم دو شاخ اگر هدف او نیست | زانکه دو پر هم سزا بود دو زبان را
هیچ سنگ از رمش نشان مده اما | با دم ک و تیر و سنگ نشان را
روز وغا چون بخت و خیره دو راه | زیر سم از دجو کوی فرق ملان را
... فرسوده جهار اجند دو | نعل سمش خصم او فتاده سنان را
می بخند چون سهیل عقد شکوش | باد مسیحا علاج کوش کران را
دست زنان چون همی بشیهه درامد | است کند زهره اژدهای دمان را
در قدم او لیس نه پای در آید | غمزه تیش توس و نه کمان را
زعفران رحسن سرای جو شو سوار ست | ای بخت داده روزگار عنان را
طالب این مش بال نطق سفیان | مرغ هوا نیست بحبل طیران را
... فتحه شا کشودی | بروی ناموس کر سرت وکان را

درج و جامه نازکی کهری چند | در قدم افشان نگار در جهان را
ما که بود صبح عید شغل صبوحی | ره مرکش فرح جام صبوحی را
می خور و مجموعه خواه و چمن عیش | بال فشان باغ عندلیب هزار را
شاه نشین بکند زان چمن احوال | اول شوال و آخر رمضان را

چو شهسوار من از چشم رکاب افتاد | ز زخم تیر که صید شمار افتاد
چو عزم خانه زین کرد ما صلاح شکار | مصلحت قدم آنون رکاب افتاد
بسیط دشت چو حکم شکار چه که بود | زمین چو کوئی در حلقه سوار افتاد
چنان وسیع در انداخت طرح دایره | که وحش و طیر فلک حلقه در حصار افتاد
چو طبل باز به آهنگ صید مرغان کوفت | ز رنج زلزله در دشت و کوهسار افتاد
نخست باز که انداخت شد کبوتر و زاغ | که سود ناخن منقار او نگار افتاد
ز بال بحری هنگام گرم پروازی | به بحر در زره ماهیان شرار افتاد

ز چنگ باشه چو افتاد صعوه کنجشکی
بخواب بلبل مستی ز شاخسار افتاد

چو شاه بهار ز درآمد بقصد عام شکار
ز بانگ کبکان شیون بکوهسار افتاد

ز بس که جسته پره مرغان بهم بسمل گشت
ز بس چکاوک و قمری و چکک سار افتاد

چهار بالش زاغان پر شد آکنده
ز بس که کبک پر و بال در شکار افتاد

ز بس تعدی شکاره چنگ باشه و باز
نقاب عصمت مرغان ز روی کار افتاد

هزار هدهد بی تاج و کلک بی شلوار
شکار باز از سر لحظه در کنار افتاد

ز ران مصاف که طایران بی پر و بال
ز بس خدنگ هوایی بتن دوچار افتاد

چو خار پشت نبودش پری مگر بر تیر
کبوتری ز هوا گر بکام مار افتاد

ز تیر رنج سر مرغ بال عاریتی
هزار باره سید و هزار بار افتاد

هزار پرچه ملک قصاب بی پوست
پری که از تن مرغان در ان شکار افتاد

کبوتر فلک از بیم تیر تا سپس
چو سایه مرده بر خاک ریگزار افتاد

چو کرد حکم غزالان غنچی بچه تو
غزال چشم ... شور در دیار افتاد

بملک خود پی مرغان که چشم مستی بود / ز بیم چنگل غزالان مرغزار افتاد

کجا و سبزه فتاد از دهان آهو ست / ز بس که مایل پیکان آبدار افتاد

شکفت چون گل زخم از بهار ناوک او / ز هر طرف دل صید فگار زار افتاد

صبح صحرا چون چشم یوز وا بکشود / ز وحش و طیر بهر گوشه صد هزار افتاد

ز سهم پنجه بازی و بیم حمله یوز / رمیده آهو با شیر هم قطار افتاد

غزالگان همه زنجیر جوی پای بند / چه شیر بود که مارا به مرغزار افتاد

از آن شکارگه دشت انگل انداز / هزار شیر ژیان خسته و فگار افتاد

بسوخت ز آتش هیبت ز چنین شیر غزال / بهر چه سایه شمشیر شهریار افتاد

قضا شکوه جهانگیر شاه نیکو د / نظیر او کم از ابنای روزگار افتاد

سما که گاه تماشای قصر آفتابش / اطاعه ار سه خرج اطاعه دار افتاد

محیط همتش ار باد دامن ایثار / در موج زد گهر فیض بر کنار افتاد

فتاده سایه همتش چو بر زمین گشتی / بخاک قطره از ابر نوبهار افتاد

عروس را ز برای صلابتش رخ خوش | سر آتش در گهنهان خست انگار افتاد
برنگ شاخ گل ز اختلاط باد بهار | زبس که پیچ و چوبش گهر شار افتاد
چو عکس ماهی زرین فلوس سیمین دست | بخاک سایه و نقش شبه وار افتاد
برنج پیچ خورشید نقش هیکل او بست | که صبح بر رخ این نیلگون حصار افتاد
وگر تو گویی سیل کبود سار ز چرخ | چرا برنگ زر این نقش عذار افتاد
جواب گویم کز بس کشش دم پیست | نشان سیمین آن پنجه زرنگار افتاد
گزیده ناوک مقراضه چار پرش | که با دو شاخه پیکان چو ذو الفقار افتاد
سپید صفحه عدا که خیل مور آسا | دو تیغ بار چو ناوک زبان ما افتاد
… هنر بر دلی که اشاره حصنت | ز رگ … پیدا کار روز را افتاد
دمی که ماهی تیغت ز برگشته ز بیم | چو مار پوست زانداخته روزگار افتاد
بوقت حمله ز فیض شمار خلعت | ز … شیر … سوی تتار افتاد
ز بیم تیغ سوی شکاف دو شاخ جیم | بهیات … زلف تتار افتاد

[illegible]

بعزت تو عزیزند خلق ور نه کسی / ذلیل گردد چو از کف تو خوار افتاد
بجرم ناکسی افتاده‌ام که از نظرت / بعینه شاخ شکی از چشم اعتبار افتاد
باختصار دهم عزت سخن که مرا / عزیز در سر ترتیب اختصار افتاد
بجام دستیم ای شهریار خورده که / گر یک این همه نقشم وی کار افتاد
زکان طبع مسی چند روی ایشیم / نصیب داس این نطق شرمسار افتاد
رزم اگرچه عیارم کمی لیک بس / همیشه ف که بنام تو سکه دار افتاد
بکم عیاری نقدم مبین که مسی کم / به پیش حسن که بر نقدکم عیار افتاد
سخن شناس دادم لطیفه شنو / که کرم و نازکی و شیرین خوبی یار افتاد
بنسبت کرم واده دی زلف خوش / تراز جود زبان حسن سر افتاد
چو رو شدم ز کفت چرخ از هوا بر بو / بگیر که زبانم زینهار افتاد
یکی مقابل خورشید شامیانه ام / سپیده گر عرش موج بر عدد افتاد
چو چیش مشعل مه بر دو شب چراغ / بچهره کونه کامیش شمع دار افتاد

[illegible]